

در مناسبات با حکومت‌های ایران در دوره صفوی و قاجار

دکتر غلامحسین زرگری نژاد
عضو هیات علمی دانشگاه تهران

حدود و قلمرو هزارستان

هزارستان که در یک توصیف کلی، اکنون بر افغانستان مرکزی اطلاق می‌شود، موطن پرجمعیت‌ترین قوم از اقوام افغانستان، یعنی هزاره‌ها است. این نام اگر چه نامی است با سابقه تاریخی اندک، اما به یقین نامی جدیدتر از افغانستان نیست. سابقه تاریخی افغانستان که با دخالت و تلاش انگلیسی‌ها پدید آمد و به موجب عهدنامه پاریس در سال ۱۲۷۳ ق/ ۱۸۵۶ م، از ایران جدا شد، از صدر دوره قاجار فراتر نمی‌رود.

به موجب یک گزارش، تیمور در لشکر کشی خود به شمال قندهار، از هزاره‌ها خواست که به او باج و خراج بپردازند.^۱ دکنی، مورخ دربار اکبر شاه گورکانی نخستین مورخی است که در چند جای کتاب خود از هزاره جات و برخی از بزرگان هزاره و ارتباط آنان با سلاطین گورکانی هند نام می‌برد.^۲

شمار ساکنان هزارستان، یعنی هزاره‌ها نیز همواره از تعداد قبایل و طوایف دیگر افغانستان فروتر بوده است. در قرن نوزدهم میلادی که بار تولد یکی از آثار خویش به نام تذکره جغرافیائی ایران را می‌نگاشت، هزاره‌ها شماری بیشتر از سایر اقوام و طوایف افغانی دیگر داشتند.^۳ آنان در این زمان، جز هزارستان، در اغلب شهرها و آبادی‌های افغانستان پراکنده بودند و محل زندگی خود را به هزارستان محدود نکرده بودند.

اگر چه برخی از نویسندگان هزاره نیز به قلت سابقه تاریخی نام هزارستان اشاره کرده‌اند، اما تمایل شدید جامعه هزاره و علل و عوامل سیاسی و فرهنگی عدیدهای باعث شده است تا آنان با تلاشی ناموفق، کوشش کنند از طریق پیوند دادن برخی نامها و مراکز و مناطق قدیمی، شرق ایران با هزارستان، این نام جدید را تحول آن نامها و بر خوردار از ریشه‌های بسیار قدیمی قلمداد کنند.

برخی از نویسندگان هزاره نوشته‌اند که اگر چه هزارستان با این نام، قدمتی فراتر از عصر مغول ندارد، اما با تفاوت‌هایی اندک، همان غور و غرجهستان قدیم است.^۴ حسین نائل، نویسنده هزاره که طبعاً تمایل زیادی داشته است تا گزارشی دقیق از محدوده هزارستان ارائه کند، با اینکه ابتدا به این واقعیت تصریح می‌کند که «تعیین حدود مرزهای

غرجهستان و (هزارستان) به صورت دقیق در زمانهای معین و شناختن نامهای مضافات آن، خاصاً جایهایی غیر معروف، مشکل به نظر می‌رسد»^۵، اما سرانجام می‌نویسد: «حدود هزارجات در اوایل زمان با تفاوت‌هایی جزئی، همان حدود غرجهستان سابق بود که از ساحات مرتفع مرکزی به جانب همواری‌ها و دامنه‌های شمال و جنوب و جنوب غرب امتداد می‌یافت و ساحتی با پهنای نسبتاً قابل توجه بود...»^۶

اگر هزارستان به واقع همان غرجهستان باشد، شاید بتوان تا حدی کلی و نه دقیق و قطعی، حدود و ثغور آن سرزمین را مشخص کرد، چرا که برخی از علمای مسالک و ممالک در آثار خویش به توصیف شهرها و مناطق غرجهستان و گاه حدود اربعه آن پرداخته‌اند. اصطخری در توصیف غرجهستان می‌نویسد: «غرجهستان^۷ دو شهر دارد: یکی نشین و یکی سورمین و هر دو چند دگر باشند و از نشین برنج بسیار خیزد و از سورمین مویز بسیار خیزد. و از نشین تا دژه مرو رود یک مرحله دارند و نشین بالای دزه است، و آب مرو از نشین به دزه و مروالرود آید. و از نشین تا سورمین یک مرحله.»^۸ ابن حوقل نیز که از غرجهستان همانند اصطخری، به نام غرجه الشار یاد می‌کند، نوشته است: «غرجه الشار دو شهر دارد، یکی نشین و دیگری شورمین و وسعت آنها به یک اندازه است و سلطان آن دو شهر در هیچ یک از آنها اقامت نمی‌کند و «شار» که این سرزمین به وی منسوب است، در قریه‌ای از جبل موسوم به بلیکان مقیم است. این سرزمین در گذشته ناحیه‌ای از کشور بزرگی موسوم به مملکت غرجه بود.»^۹

دو جغرافی‌نویس بالا که هر دو غرجهستان را در شمار مناطق خراسان آورده‌اند و هر دو با فاصله اندکی از یکدیگر، در قرن چهارم به تنظیم و تدوین کتاب‌های خود پرداخته‌اند، در باب ساکنان و تبار مردم غرجهستان سکوت کرده‌اند. این در حالی است که حدود یک قرن قبل از اینان، یعقوبی در البلدان خویش و به هنگام وصف شهرهای مجاور و نزدیک غرجهستان، هیچ نامی از این سرزمین و شهرهای آن به میان نمی‌آورد و تنها وصف مختصری درباره بامیان آورده و آنگاه از جایی به نام غوروند (غوربند یا گوربند بعدی) یاد می‌کند. غوروند نیز طبعاً همان غور است.^{۱۰} سکوت یعقوبی در قرن سوم و گزارش‌های بعدی



غرجستان و رواج دادگری در آنجا که به ادعای وی از باقی مانده سنت ابوبکر و عمر است، می‌افزاید: «اگر کسی بگوید که باید آنرا به بلخ بیفزاییم، زیرا که در پیوند بایکدیگر ناحیت های آن یکسان است، مگر نمی‌بینی مانند غرجستان گویند: طخارستان، بامیان، پروان؛ در پاسخ به وی گفته شود، شناختی عرفی در دانش ما استوارتر از آنست که تو(در ریشه شناسی آوردی) زیرا که پایه مسائل ایمانی ما بر عرف نهاده شده است.»^{۱۲}

تفکیک بامیان از غرجستان توسط مقدسی، بدعت او نیست، جغرافی نویسان پیش از مقدسی نیز به صراحت این دو سرزمین را از یکدیگر تفکیک کرده‌اند.^{۱۳} همین معنا اجازه می‌دهد تا نتیجه بگیریم که قلمرو غرجستان قدیم، با آنچه بعدها به هزارستان تطبیق می‌شود، انطباق ندارد، زیرا حدود کلی هزارستان، بسی فراتر و وسیع تر از غرجستان سابق است. حدود سه قرن پس از مقدسی، یاقوت حموی با تکرار نوشته‌های پیشینیان، توصیفی نسبتاً روشن‌تر از غرجستان ارائه کرد. او نوشت: «غرجستان که معنای آن جایگاه غرش است و غرجستان نیز گفته شده است، ولایتی است که هرات در غرب آن، غور در شرق و مرو رود در شمال و غزنه در جنوب آن قرار دارد. بشاری گوید که غرجستان همان غرج الشار است و غرج به معنی کوهستان و شار یعنی شاه. پس غرج الشار یعنی کوهستان شاه. عوام این سرزمین را غرجستان می‌نامند و شاهان آنجا تا امروز شار نامیده می‌شوند.»^{۱۴}

حدود و ثغور غرجستان با همان مشخصاتی که یاقوت بر اساس نوشته‌های متقدمان خویش بیان داشته، در منابع جغرافیائی بعدی^{۱۵} نیز انعکاس یافته است. این محدوده طبعاً بسی کوچکتر از سرزمینی است که اکنون هزارستان نامیده می‌شود. بنابراین باز هم می‌توان نتیجه گرفت که ادعای برخی از نویسندگان هزاره در تطبیق هزارستان با غرجستان قدیم محل تامل جدی است، چرا که در صورت تأیید این تطابق، قهرماً بامیان، از مناطق اصلی و محوری هزارستان و نیز غور که در منابع جغرافیائی قدیم هرگز در شمار غرجستان محسوب نشده‌اند، خارج از محدوده هزارستان شمرده خواهد شد!^{۱۶} گستردگی حضور هزاره‌ها در مناطقی بسیار وسیع‌تر از غرجستان

زودستی

نایب هزاره‌ها

سرخ‌پوش

اصطخری و ابن‌حوقل در قرن چهارم، طبعاً به معنای آن نیست که در فاصله یک قرن، غرج الشار یا غرجستان و شهرهای آن پا به عرصه حیات گذاشته‌اند. آن سکوت و این توصیف‌های بعدی، می‌تواند دو علت اساسی داشته باشد. نخست: محدودیت غرجستان به مرتفع‌ترین مناطق افغانستان مرکزی و دوم: عدم نفوذ مسلمانان به آن مناطق که هم مانع کسب اطلاعات مناسب می‌گشت و هم منشاء فقدان انگیزه لازم برای جغرافیای‌نویسانی که عمدتاً به وصف سرزمین‌هایی توجه داشتند که یا مسلمان بودند، یا مرتبط با حکام مسلمان و یا به نوعی در مسیر مطالعات علمای مسلمان، سخن و استنتاج صواب، هر چه باشد، با عنایت به سکوت منابع قرن سوم و گفتگوی مختصر و پراکنده منابع قرون بعدی درباره غرجستان، می‌توان نتیجه گرفت که جز تحول نام غرج الشار به غرجستان بعدی، حدود همین سرزمین نیز از قرن سوم تا قرن هفتم، که به ادعای برخی از نویسندگان هزاره، نام غرجستان به تدریج به هزارستان تبدیل و تغییر می‌یابد، متغیر و متحول بوده و هیچگاه از آغاز تا دوره اشتهار به هزارستان، حدود و ثغور ثابتی را نداشته است.

توصیفی که مقدسی، حدود یک قرن بعد از اصطخری درباره غرج‌الشار آورده است، هم مبین گسترش قلمرو غرجستان است و هم تحول و تغییر ترکیب انسانی و اجتماعی و اعتقادی آن سرزمین را نشان می‌دهد. مقدسی نیز همانند متقدمان خویش غرجستان را در شمار سرزمین‌های شرقی خراسان وصف می‌کند. او علاوه بر تحدید غرجستان به منطقه‌ای کوهستانی، نکاتی در وجه تسمیه این سرزمین دارد که قابل توجه است. او می‌نویسد: «غرج کوه و شار، شاه است. پس معنی ترکیبی آن کوهستان شاه است. عوام آن را غرجستان نامند. شاهان آنجا تا به امروز شار نامیده می‌شوند. ناحیتی پهناور با دیه‌هایی بسیار است و ده منبر دارد که مهمتر از همه ایشین، که جایگاه شارها است و کاخهایشان در آن است، جامع زیبا و کاروانسراها دارد... و نهری دارد که نهر مرورود نیز هست، شورمین نیز از شهرهای این سرزمین است. این دو در بزرگی به یکدیگر نزدیکند. بلیکان نیز از همانهاست و در کوهستان است.»^{۱۷} مقدسی در ادامه این توصیف و پس از ذکر دروازه‌های آهنین

اگر چه برخی از نویسندگان هزاره نیز به قلت سابقه تاریخی نام هزارستان اشاره کرده‌اند، اما تمایل شدید جامعه هزاره و علل و عوامل سیاسی و فرهنگی عیدیه‌ای باعث شده است تا آنان با تلاشی ناموفق، کوشش کنند از طریق پیوند دادن برخی نام‌ها و مراکز و مناطق قدیمی شرق ایران با هزارستان، این نام جدید را تحول آن نام‌ها و برخوردار از ریشه‌ای بسیار قدیمی قلمداد کنند

هزارستان که در یک توصیف کلی، اکنون بر افغانستان مرکزی اطلاق می‌شود، موطن پرجمعیت‌ترین قوم از اقوام افغانستان، یعنی هزاره‌ها است

و حتی هزارستان بعدی باعث شد تا در قرن نوزدهم کمیسوونی افغانی و انگلیسی مامور مطالعه شوند تا حدود و ثغور هزارستان را معین کنند. به موجب گزارش این کمسیون سرحدی، گزارشی که به اعتقاد برخی از نویسندگان هزاره در تنظیم آن برای تحدید حدود موطن هزاره‌ها، هدفهای استعماری دخالت داشته است. هزارستان منطقه‌ای بسیار فراتر از غرjestان قدیم توصیف گشت و حدود آن به شکل زیر معین گردید: «هزارستان» از جنوب بند بایا شروع شده و بین حوزه آب هلمند و منطقه وردک در شرق و جلگه مرتفع در شرق و جلگه مرتفع تامینی در غرب قرار دارد. در جنوب با منطقه دیراود و تیرین از علاقه قندهار و با ناوه ارغنداب از مربوطات قلات غلزاری هم سرحد می‌باشد.»^{۱۶}

برای درک بیشتر ابهامی که درباره حدود هزاره‌جات و هزارستان، حتی در میان نویسندگان هزاره وجود دارد، کافی است به نمونه دیگری از تعیین حدود هزارستان توجه کنیم، نمونه‌ای که نه تنها حدود هزارستان را بسی فراتر از غرjestان قدیم می‌داند، بلکه عقیده دارد که قسمت‌هایی از هزارستان، با دخالت امیر عبدالرحمان خان به پشتون‌ها سپرده شد. به موجب اعتقاد یک نویسنده دیگر هزاره، هزارستان واقعی شامل مناطقی بسیار فراتر از هزارستان کنونی است: «هزاره‌جات امروز به شمول دره صوف و بلخاب، شاید از ۷۰ هزار کیلومتر مربع تجاوز نکنند و حال آنکه در گذشته تا حدود دویست هزار کیلومتر مربع وسعت داشته است. مناطقی چون: بهسود شرقی، خردکابل، چهارده کابل، تنگی لندنر، ارغنده، میدان شاه، نرخ، جلریز، تکانه، تمام مناطق وردک، بعضی از نقاط لوگر، نقاطی از گردیز، بعضی از نقاط وزیرستان، قسمتهایی از کتواز، ولایت زابل فعلی، قلات، مقر، شهر غزنی، شهر قندهار، حتی دهکده‌هایی در جنوب قندهار، ارغنداب، دهله، شاه‌جوی، خاکریز، شاه مقصود، بست، گرشک، بعضی از نقاط ولایت هلمند، بعضی از دهات فراه، زمین داور، تمام ولایت ارزگان به شمول اجرستان و چوره، و خاص ارزگان، قسمتهایی از ولایت غور تا سرحد هرات، نقاطی از هرات، غوریان، قسمت‌هایی از بادغیس و قلعه‌نو، بعضی از نقاط میمنه، قسمتهایی از سنگچارک، نواحی‌ای در دولت‌آباد، نقاطی از ولایت قندوز، قسمتهایی از خلم، قرائی در خان‌آباد، بعضی از مناطق بدخشان، دهاتی از دره غوربند، اندراب، تاله و برفک، دره‌کیان، بعضی از دره‌های پنجشیر، بدر اوکاپیسا، دهاتی در شمال، محل سکونت هزاره‌ها بوده است.»^{۱۷}

حدود و ثغوری را که این نویسنده هزاره معین می‌کند و به موجب آن، مرزهای هزارستان را آشکارا بسیار گسترده‌تر از غرjestان می‌داند، توسط برخی از محققان بی‌طرف خارجی نیز با اندک تفاوت‌هایی تأیید شده است. تیمور خانوف که خود به بررسی دقیق سرزمین هزاره‌ها پرداخته است، ضمن تأیید دخالت حکام افغانستان در قرن نوزدهم برای کاستن از حدود هزارستان به نفع پشتون‌ها، حدود اربعه هزارستان را چنین می‌داند:

«الف - حدود شرقی هزاره‌جات: حدود شرقی هزاره‌جات از (تنگه کوه) در ۲۰ کیلومتری جنوب مزار شریف در امتداد (دریای دیرگز) به جنوب رفته با جنگل (بوینه) و (قره‌آق)، (کیروک)، (تنگه قره کشان)، (دندان شکن)، (تافر خاب) متصل می‌شود و از تنگه (دندان شکن) به طرف شرق دور زده به قریه (هاجر) و (قشلاق لورک) و دریای (غوربند) تا قریه (دو آب) می‌رسد. همچنان به جنوب تا تنگه

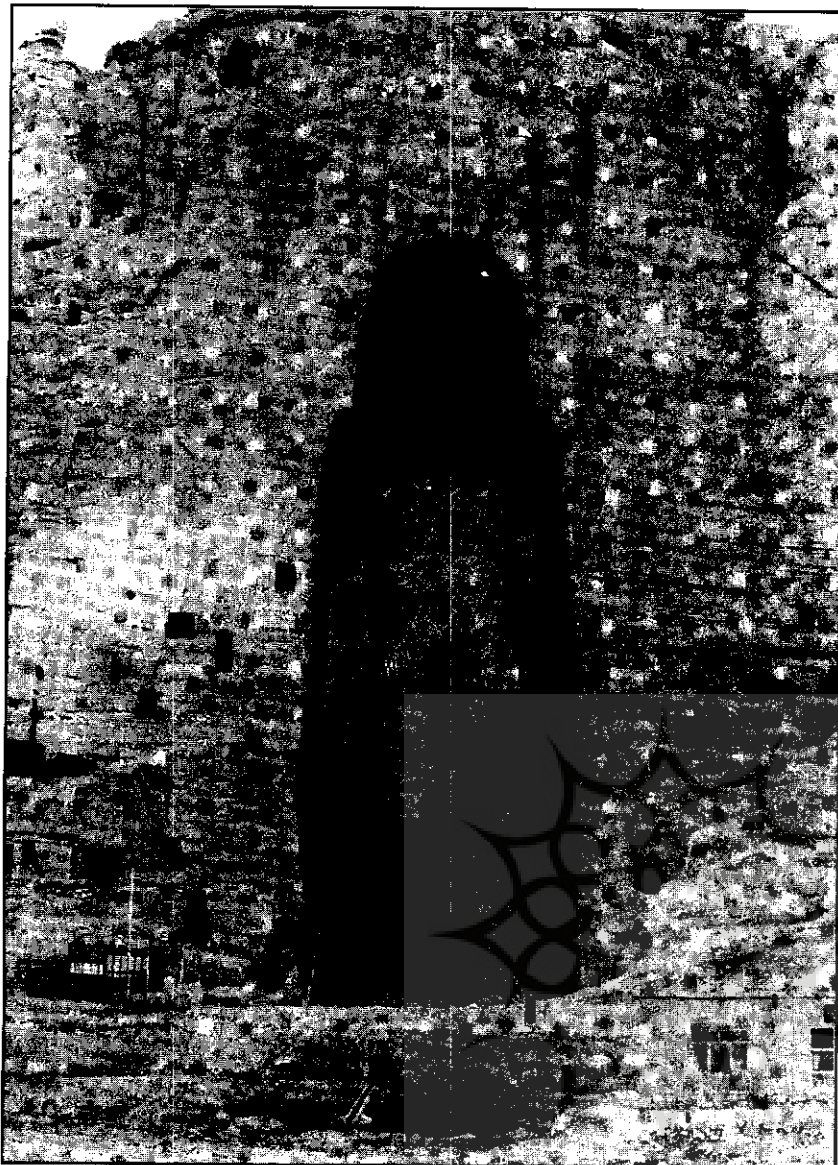
(کوه تنبر) و قریه (زایمونی) دوام یافته بعد به طرف غرب از طریق (قشلاق جلریک) و (باشلیانگر) و (جول قول) و (گردن دیوارنیا)، (سیاه‌خار) می‌رود. و بعد به طرف جنوب شرق از قریه (نانگی شنبه) و تنگه (سرخ سنگ)، (سرخوات)، (بالقره)، (بوان)، (کارنال)، (شامولتو)، قریه (الله اکبر)، سپس چهار فرسخ تا غرب غزنی (یک فرسخ تقریباً معادل به ۶۰۵ کیلومتر می‌باشد) و بعد در امتداد سلسله کوه و سرکه از شهر غزنی تا شهر قندهار امتداد می‌یابد.

ب - حدود جنوبی هزاره‌جات: حدود جنوبی هزاره‌جات از مناطق مسکونی میدان، مقر (قلعه آسیاب گیر)، (کیام چکه)، گذشته به طرف شمال در امتداد دریای (ناخو رب)، تا (شام مشهد)، رفته، بعد به طرف غرب تا (بگرام)، و (پایه کوه)، از طریق (بادام مزار)، (بند کوتل طاهری)، (مرغابی)، (چرمستان)، (میان جوی)، (ایکلان)، (تن مرغ)، (چکالو)، (لوکومره)، و (بند زرب) محدود می‌گردد. همچنان به طرف قریه (زیارت حاجی) و بعد در امتداد سلسله کوه‌ها تا (دریای تکاب خور) و بعد از تنگه نزدیک (زرپید) گذشته به طرف شمال میلان پیدا می‌کند.

ج - حدود غربی هزاره‌جات: حدود غربی هزاره‌جات از (بند برمه)، در نزدیکی قریه (سیاه لر) گذشته به طرف غرب می‌رود و از استحکامات قریه (تولک)، (ماگل) (پولاریستان)، (سیاه قلعه) می‌گذرد، از آن به بعد، حدود سرحدی از مناطق مسکونی (تکمان کوه)، (دره خان شاهینک)، از بین قشله‌های (جنور)، (چلچو) و (خیرخانه) در امتداد ساحل راست (دریای مرغاب) تا ۲۰ کیلومتری بالا مرغاب و از راه تنگه (بندی ترکستان)، گذشته تا قریه (بوکان) می‌رسد. از این منطقه به بعد حدود شمالی هزاره‌جات شروع می‌شود.

د. حدود شمالی هزاره‌جات: اگر به طرف شرق دور بزنیم، حدود شمالی هزاره‌جات از مناطق مسکونی (قلعه ولی)، (چارشینه)، (قلعه - نودره)، (توکال)، (دهن دره) و (بلچراغ) شروع گردیده از آن ناحیه به بعد حدود آن به طرف شمال شرق تا قریه‌های (کاولیان)، و (کوردی) رفته و از ۲۰ کیلومتری جنوب شهر سرپل گذشته، بعد تا حوالی قریه‌های (خواجه قورم) و (بالاقورم) و (تنگه کوه) می‌رسد. هزاره‌ها قسمت عمده ساکنین شهر بامیان را تشکیل می‌دهند. به طرف شمال بامیان هزاره‌ها و تاجیک‌ها مشترکاً زندگی می‌نمایند. دریای بلخاب بوسیله ازبک‌ها و «هزاره‌ها» مشترکاً مورد استفاده قرار گرفته و در شمال دریای مذکور اکثریت را هزاره‌ها در برمی‌گیرند.»^{۱۸}

ریاضی هروی که از هزاره‌جات با عنوان برپرستان یاد کرده است، درباره حدود این سرزمین می‌نویسد: «برپرستان مملکتی است در وسط افغانستان اتفاق افتاده. از طرف شرقی به کابل، غزنین و از سمت شمالی به ترکستان ازبک و از جانب جنوبی به قندهار و وزیرستان و از حد غربی به فراه و هرات محدود است و چندین ناحیه دارد. هر کدام از آن نواحی و طایفه به اسمی موسوم‌اند. عمده آنها طایفه دایزنگی و طایفه دایکندی می‌باشند که همه وقت سوار و ابواجمعی از امراء افغانستان داشته‌اند و استعداد آنها بیشتر از سایر اهالی افغانستان است.»^{۱۹} شاید بتوان گفت که یکی از دقیق‌ترین گزارش‌ها درباره حدود هزارستان که بر مبنای وصف زمانه و باور ساکنان هزارستان تنظیم



مجسمه عظیم بودا
بامیان - افغانستان

که در غرjestان سمرقند بوده است. سرزمینی که در اینجا مورد بحث است، یعنی غرjestان مرغاب، فرمانروایی مستقل داشت که «شار» آن دیار خوانده می‌شد...»^{۲۲}

جمشیدی‌ها، از دیگر اقوام ایرانی تبار افغانستان مرکزی و از ساکنان هزارستان بعدی بودند که حضورشان در این سرزمین همچنان امتداد یافته است. بارتولد درباره اینان نیز گزارشی دقیق و ارزشمند دارد. او می‌نویسد: «راه هرات از طرف شمال غربی، کاملاً باز است. امروزه در دامنه‌های شمالی این کوهستانها مردم چادر نشین زندگی می‌کنند. جمشیدیها که دیدیم مردمی ایرانی نژادند و هزاره‌ها که مغولان ایرانی شده‌اند، در سده سیزدهم به اینجا آمدند. آبادی عمده جمشیدیها کوشک است و از آن هزاره‌ها قلعه نو کنار رود کاشان، قلعه نو در سده نوزدهم اقامت گاه فرمانروایان مستقل هزاره‌ها بود.»^{۲۳}

برای درک حضور دیرپا و باستانی اقوام ایرانی تبار در افغانستان، لازم است تا علاوه بر آنچه از بارتولد درباره ساکنان اولیه غرjestان نقل کردیم به حدود مرزی ایران و توران در تاریخ پیشدادیان، کیانیان و داستان‌های باستانی ایران که به شکل روشنی در شاهنامه فردوسی انعکاس یافته است، توجه کنیم. به موجب اطلاعات و گزارشهای صریح تمامی منابع اساطیری و تاریخی،^{۲۴} برای مورخان تردیدی وجود ندارد که در ادوار اولیه تاریخی ایران، رودخانه جیحون مرز ایران و توران بوده است و تا هنگام دوام امپراطوری ساسانیان و حتی چند قرن پس از سقوط این سلسله هیچکدام از اقوام ترک و مغول تبار و از جمله هزاره‌ها، امکان پیشروی و یا مهاجرت به سرزمین‌های ایرانی را پیدا

شده و در آن به دلیل خالی بودن اذهان از اختلافات قومی و سیاسی، هیچگونه هدفی جز بیان واقعیت دخالت نداشته، گزارشی است که حاج زین العابدین شیروانی ارائه کرده است. او می‌نویسد: «ملک هزاره» محدود است از مشرق به ولایت چترال و جبال بدخشان و از مغرب به ملک خراسان و از جنوب به کشور زابل و کابل و از شمال به ارض طخارستان...»^{۲۵}

صرف نظر از اختلاف نظرها و گزارش‌های گوناگونی که درباره هزارستان وجود داشته است، حقیقت این است که در حال حاضر هزارستان نه همان غرjestان قدیم است و نه با سرزمین گسترده‌ای که تیمورخانوف توصیف می‌کند انطباق دارد. هزارستان کنونی، در واقع منطقه کوهستانی افغانستان مرکزی است که جامعه هزاره مسکن و موطن اصلی خود را در آن داده‌اند و «بامیان» کرسی آن به شمار می‌رود. شهرهای مهم دیگر آن عبارتند از: غلغله و ضحاک. بامیان شهری است با قدمت تاریخی زیاد. این شهر باستانی در شمار شهرهایی است که در تاریخ ایران باستان و منابع ایرانی این دوران از آن به عنوان شهری وابسته به امپراطوری ایران یاد شده است. بامیان که در کنار رشته‌های جنوبی جبال هندوکش و شمال کوه بایا در ارتفاعی سه هزار متری بنا شده است، در آثار مذهبی ایران قدیم به بامیکان اشتهاار داشته است.

ساکنان اولیه و باستانی هزارستان

پیوستگی قومی و نژادی ساکنان عصر باستان افغانستان و از جمله ساکنان اولیه سرزمینی که در قرون اخیر به هزارستان شهرت یافته، با ساکنان فلات ایران یا همان نژاد آریائی، متکی به دلایل و شواهد عدیده تاریخی، قوم شناسی، زبان شناسی و فرهنگی و تمدنی ریشه داری است. جز دعوت زرتشت در بلخ، و غیر از مستندات عدیده در باب پیوند ساتراپ نشین شرقی ایران به امپراطوری هخامنشی و ساسانی و نیز غیر از وجود کتیبه‌های پهلوی عدیده در شهرهای مختلف این سرزمین، خاصه در بامیان،^{۲۶} آنچه از پیوند تاریخی ساکنان اولیه سرزمین‌های شرق خراسان با ایران حکایت دارد، حضور و تداوم زبان پارسی و گویش‌های آن در میان مردم افغانستان و از جمله در هزارستان حالیه است. زبانی که گر چه پس از سقوط امپراطوری ساسانی و نفوذ اسلام در ایران، دگرگونی عمده‌ای یافت، اما با غلبه زبان عربی کاملاً از میان نرفت و بسیاری از قبایل و قواعد خود را در درون گویش‌های مختلف پارسی دری حفظ کرد.

بارتولد در باره ریشه ایرانی ساکنان این سرزمین می‌نویسد:

«نواحی کوهستانی بالادست مرغاب را غرچ و غرچ، غرjestان و غرjestان و ساکنان آنجا را غرچه می‌نامیدند. این اسم به یادگار مانده از نیاکان هنوز رواج دارد و به صورت «غلچه» در آسیای مرکزی مصرف می‌شود. هر گاه بخواهند به مردم ایرانی نژادی اشاره کنند که در کوهستانهای نواحی بالا دست آمودریا خانه و کاشانه دارند این اسم را به کار می‌برند. تماشک می‌پندارد که سابقه این واژه را باید در لغت باکتریائی باستانی غر = Ghar به معنی کوه جستجو کرد. روشن است که در هر دو مورد، مراد واژه و مفهوم، واحد و همانند است. و می‌دانیم در نواحی دست بالای زرافشان نیز نواحی کوهستانی را «غرjestان» می‌خوانند. سمعانی مؤلف سده دوازدهم در جایی از روستایی نام می‌برد

پیوستگی قومی و نژادی ساکنان عصر باستان افغانستان و از جمله ساکنان اولیه سرزمینی که در قرون اخیر به هزارستان شهرت یافته، با ساکنان فلات ایران یا همان نژاد آریائی، متکی به دلایل و شواهد عدیده تاریخی، قوم شناسی، زبان شناسی و فرهنگی و تمدنی ریشه داری است

نکردند.

جز دلایل و شواهد مربوط به دوره اساطیری ایران که فرضیه توطین اقوام ترک و یا مغول تبار در درون مرزهای ایران، در عهد باستان را بی اعتبار می سازد و غیر از گزارش های عدیده تاریخی، تبار شناسی، باستان شناسی و دیرین شناسی، که بر بافت ایرانی ساکنان سرزمین ایران تاکید دارد، گزارش های گسترده و متواتر علمای مسالک و ممالک قرون اولیه اسلامی نیز به وضوح نشان می دهد که قرن ها پس از آغاز دوره اسلامی، نعر میان ایران و توران و اقوام اورال - آلتائی، همچنان تمایز و تفکیک داشته و خراسان بزرگ و مناطق شمالی آن از ترکستان تفکیک می شده است.^{۲۵} این تمایز حداقل تا روزگار ادامه اقتدار سامانیان استمرار داشت و تنها پس از فرارسیدن دوره افول سامانیان بود که به تدریج راه پیشروی و هجوم و یا مهاجرت اقوام غیر ایرانی به داخل فلات ایران گشوده شد. اقوامی که به تدریج ایرانی شدند و تبدیل به بخشی از اقوام گوناگون ایرانی در دوره اسلامی گشتند.^{۲۶}

فرای در همین زمینه خاطر نشان می کند در حالی که قبیل از سقوط ساسانیان، میان ایران و توران مرزی کاملاً مشخص وجود داشت: «اسلام دیوار میان ایران و توران را در هم کوفت و سرزمینهای واقع در شمال رود جیحون را به ترکستانی بدل ساخت.»^{۲۷} مادام که امیران و حکام عرب و سپس سلسله های ایرانی طاهری و سامانی در اقتدار قرار داشتند، ترکان نومسلمان طبعاً امکان نفوذ گسترده از ترکستان به مرزهای جنوبی را پیدا نمی کردند. اما با فرا رسیدن دوره فروپاشی دیوار دفاعی سیاسی و نظامی، شاخه هایی از اقوام اورال - آلتائی امکان یافتند تا بدون هیچگونه مانعی به سوی شهرهای شمالی ایران سرازیر شوند.

بدیهی است موج های مهاجرت بعدی، خاصه موج غزها، هم موجب پیشروی بیشتر اقوام مهاجر قبلی گشت و هم باعث گسترده شدن حضور تیره های گوناگون از اقوام ترک تبار، یعنی غزها، خلیج ها، اوغورها، ترکمن ها، ازبک ها و تاجیک ها و غیره به سرزمین های درونی تر ایران گردید. هزاره ها یکی از این موج ها بودند که به نظر می رسد در جریان هجوم مغولان به ایران، وارد این سرزمین شدند و به مرور ایام در افغانستان مرکزی استقرار و اسکان یافتند.

فردوسی در شاهنامه خویش به وضوح و از زبان پادشاه ساسانی، از تغییر و تحول بافت قومی و ترکیب نژادی ایران در روزگار خویش سخن گفته و از آن ابراز نگرانی کرده است. محتوای شعر زیر گرچه در قالب پیش بینی پادشاه ساسانی بیان شده، اما واضح است که فردوسی با سرودن آن در واقع تحولات قومی و تغییر ترکیب نژادی ایران در عصر خویش را ترسیم می کند. به عبارت دیگر از شعر زیر می توان نتیجه گرفت که پیش از عصر او نه تنها اقوام عرب و بلکه حتی اقوام ترک و مغول در ترکیب قومی و جمعیتی ایران حضور نداشتند.

زایران و از ترک و نازایان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

سخنجا به کردار بازی بود

همه گنجها زیر دامن نهند

بمیرند و کوشش به دشمن دهند^{۲۸}

تبار هزاره ها و هویت نژادی آنان

مشخصات استخوان بندی و چشم های بادامی هزاره ها، طبعاً دلیل



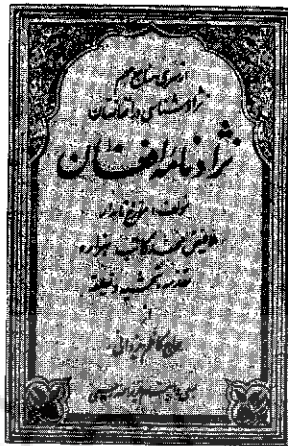
انکار ناپذیری است بر پیوستگی آنان با نژاد زرد و یا اورال - آلتائی (ترک و مغول). علی رغم پداهت این موضوع و تمایز هزاره ها از گروه های نژادی قفقازی، آریائی، و بر رغم کثرت شواهد و مستندات بر تبار مغولی ایشان و وجود دلایل متعدد بر وابستگی طوایف هزاره به نژاد زرد، برخی از نویسندگان غربی و تعدادی از نویسندگان هزاره و افغان، مدعی شده اند که هزاره ها تبار ترک و مغول نداشته و ریشه در تاریخ باستانی شرق ایران و ساکنان ایران قدیم دارند.

ظاهراً سابقه ادعای ریشه باستانی هزاره ها در هزارستان به قرن نوزدهم میلادی باز می گردد. اولین کسی که در آن زمان این ادعا را طرح کرد فریه، ماموری فرانسوی، در خدمت مقامات انگلیسی بود که به قصد جمع آوری اطلاعات به نفع انگلیسی ها و علیه یارمحمد خان، حاکم هرات، در کسوت سیاح وارد افغانستان حالیه شد.^{۲۹} فریه نوشته است که هزاره ها در روزگار ورود اسکندر مقدونی به ایران، در منطقه ای که اکنون هزارستان نامیده می شود، توطین داشته اند. فریه به استناد گزارش های کنتزیاس، مورخ یونانی و شرحی که همو درباره برخی از قبایل ساکن در افغانستان مرکزی آورده است، ادعا می کند که هزاره ها در واقع همان طوایفی هستند که در هنگام عبور اسکندر از هزارستان نیز در این منطقه توطین داشته اند.

پس از ادعای بی اساس فریه، جدی ترین تلاش برای تحریف تاریخ افغانستان و از جمله برای ترسیم ریشه باستانی هزاره ها در هزارستان کنونی، از سوی عبدالحی حبیبی، نویسنده معروف افغانستان انجام شده است. او از سوی دربار کابل و انجمن سلطنتی افغانستان دستور داشت تا ضمن تحریف تاریخ شرق ایران، برای تمام اقوام ساکن افغانستان ریشه ای تاریخی تدوین کند و با بی اعتنائی و کتمان پیوستگی تاریخی افغانستان به ایران، نه تنها برای این سرزمین که با عهدنامه پاریس از ایران جدا شد، تاریخی مستقل از ایران تدوین کند، بلکه تاریخ شرق ایران و سلسله های ایرانی آن منطقه را نیز به تاریخ مجعول و خود ساخته اش پیوند دهد.^{۳۰} حبیبی با همین شیوه جعل و تحریف، در تلاشی کاملاً غیر محققانه و صرفاً سیاسی، مدعی شد که هساله یا اوزاله یا هزاره در شمال غرب آراکوزیا، همان هزاره است که در حقیقت پس از تغییر شکل کلمات بالا به صورت هزاره تحول یافته است. بنا به ادعای او، این منطقه همان است که هیوان تسانگ، سیاح چینی و جغرافیای بطلمیوس بدان اشاره کرده اند.^{۳۱}

فقدان بنیادهای تبارشناسی در اظهارات فریه و حبیبی و تعارض آشکار ادعای ایشان با دلالت های واضح چهره شناسی و مستندات تاریخی، گرچه باعث نقد آراء ایشان و همراهان فکری آنان، حتی از سوی تعدادی از محققان اروپایی و غالب نویسندگان هزاره شده است،^{۳۲} اما با تمام این احوال، هنوز هم برخی از نویسندگان هزاره که عمدتاً تحت تاثیر عواطف خود قلم زده اند، همچنان سعی کرده اند تا برای حضور جامعه هزاره در افغانستان مرکزی ریشه ای باستانی ترسیم کنند. به عنوان نمونه، یکی از این دست نویسندگان، در همان حال که به شدت از پیوند دادن هزاره ها به بقایای سپاهیان مغول اجتناب دارد، اما مدعی شده است که اغلب هزاره ها پیش از دوره اسلامی در افغانستان توطین داشته اند. او نوشته است: «من تردیدی ندارم که هزاره ها از نژاد زرد و از شاخه مغول می باشند و نیز تردیدی ندارم که اغلب شان حتی قبل از اسلام در افغانستان بوده اند. پس آنچه که در افواه مشهور است

مشخصات استخوان بندی و چشم‌های بادامی هزاره‌ها، طبعاً دلیل انکار ناپذیری است بر پیوستگی آنان با نژاد زرد و یا اورال - آلتائی (ترک و مغول). علی‌رغم بداهت این موضوع و تمایز هزاره‌ها از گروه‌های نژادی قفقازی، آریائی، و به‌رغم کثرت شواهد و مستندات بر تبار مغولی ایشان و وجود دلایل متعدد بر وابستگی طوایف هزاره به نژاد زرد، برخی از نویسندگان غربی و تعدادی از نویسندگان هزاره و افغان، مدعی شده‌اند که هزاره‌ها تبار ترک و مغول نداشته و ریشه در تاریخ باستانی شرق ایران و ساکنان ایران قدیم دارند



که اینان از بقایای سپاه چنگیز خاندان حقیقت ندارد.^{۳۳} نویسنده دیگری از میان همین نویسندگان هزاره، با کوشش صمیمانه‌ای برای تثبیت ریشه تاریخی قوم هزاره، در حالی که گاه همانند نویسندگان ملی‌گرای افراطی افغانی، به تحریف تاریخ در برخی جنبه‌های کاملاً روشن آن نیز پرداخته است،^{۳۴} ساکنان امروز افغانستان را به سه گروه نژادی آریائی: مرکب از اقوام تاجیک، پشتون، بلوچ و نورستانی؛ ترک: شامل هزاره، اویماق، ازبک و قرقیز؛ براهویی: مرکب از بقایای دراویدی‌های هندی تبار تقسیم می‌کند و به این ترتیب او نیز به تبار غیر آریائی و ریشه ترک هزاره‌ها تصریح دارد.^{۳۵} همین نویسنده افغانی، علی‌رغم آگاهی بر این واقعیت که نام هزاره در تاریخ فلات ایران ریشه دار نیست و حداکثر از عهد مغول به بعد پیدا شده و رواج یافته، کوشیده است تا میان هزاره و بربرها و هزارستان و بربرستان پیوندی تاریخی برقرار کند و ضمن توسعه ریشه تاریخی هزاره‌ها به اعصار قبل از پیشروی مغولان و حل مشکل پیوند هزاره با دوره مغول، با طرح این ادعا که بربرها ترک تبار بودند، ریشه تاریخی هزاره‌ها را به ادوار متقدم تاریخ ایران پیوند دهند.^{۳۶}

پیش از این اشاره شد که شیخ ابوالفضل دکنی در اکبرنامه خویش از هزاره‌ها و هزارستان یاد کرده است. همین مورخ، قدیمی‌ترین نویسنده‌ای است که هزاره‌ها را مغول تبار و از بقایای ارتش جغتای دانسته است که توسط منکو قان به یاری هلاکو خان اعزام شدند. نظریه تبار مغولی هزاره‌ها پس از دکنی، در قرن هجدهم، توسط سه تن از ماموران انگلیسی در شرق ایران و ماوراء النهر مورد تأکید قرار گرفت. آنان که هر کدام به موجب مأموریت‌های خاصی با جامعه افغانی و هزاره‌ها ارتباط یافتند، در آثار خویش تأکید کردند که هزاره‌ها بقایای سپاه چنگیز خان و از تباری مغولی برخوردارند. این سه تن عبارت بودند از: گ. وامبری، الفینستون و الکساندر بورنس

نظریات این دسته از ماموران انگلیسی، مورد حسن استقبال مورخان انگلیسی قرار گرفته است. نخستین مورخ انگلیسی که این نظریه را بسط داد، و. دبلیو بود. او با استناد به دلایل و شواهد زبان‌شناسی، تاریخی و نام هزاره که با تیات و تقسیمات قشون چنگیز خان پیوند دارد و در واقع ترجمه فارسی مینگ، یا مینگان در زبان مغولی است، تأکید کرد که هزاره‌ها از بازماندگان سپاه چنگیز خان بوده و ریشه مغولی دارند.

اگر چه ادعای تبار مغولی هزاره‌ها، ادعایی است که ماموران و نویسندگان قرن نوزدهم انگلستان، متکی به دلایل و شواهدی که اشاره شد، بیان داشته‌اند، اما احتمالاً، ابراز این نظریه در آن شرایط خاص، پیراسته از علائق انگلیسی‌ها به سوق دادن اظهارات خود در جهت سیاست انگلیس در افغانستان حالیه نیز نبوده است.

به عکس نویسندگان انگلیسی، تعدادی از محققان روسی بر این باورند که هزاره‌ها صرفاً از بازماندگان سپاه چنگیز خان نیستند، بلکه حاصل پیوند این بازماندگان و نیکودری‌های وابسته به اولوس جغتای‌اند. نیکودری‌ها، با موج دوم حمله مغولان به ایران، به سوی افغانستان مرکزی سرازیر شدند. بارتولد در این باره می‌نویسد: «بزرگترین و پر جمعیت‌ترین اقوام منطقه هزاره‌ها هستند که هر چند فارسی زبان‌اند، اما در اصل از نژاد مغولان می‌باشند... اسم آنان از واژه «هزار» گرفته شده که به جمع عربی می‌شود، «هزارجات». مطیع ساختن این منطقه

کوهستانی و فتح قلعه مستحکم غور مستلزم سعی و تلاش فراوان مغولان بود. پس از پیروزی، سپاهیان مغول در آنجا استقرار یافتند. اینان اندک اندک زبان قوم مغلوب را پذیرفتند. ظاهراً بعدها واحدهای نظامی دیگر مغولی نیز به اینان می‌پیوندند و در محل سکنی می‌گزینند و خود را به اسم رؤسا بزرگان خود می‌خوانند.

در آغاز امیر زاده جغتای، به نام نکودر فرمانده آنان بود. نکودر نخست به هلاکو خان فاتح ایران خدمت می‌کرد. آنگاه به هلاکو خان پشت کرد. بخشی از هزاره‌ها و نکودری‌ها که در روزگار بابر (یعنی سده شانزدهم) در کوهستانهای مغرب کابل می‌زیستند، به زبان مغولی محاوره می‌کردند.^{۳۷}

خانیکوف، سیاح روسی که در نیمه دوم قرن نوزدهم به مناطق جنوبی آسیای میانه سفر کرده است، تأکید می‌کند که هزاره‌ها ریشه مغولی دارند. او ضمن بررسی گزارش‌های ریتز آلمانی می‌نویسد: «به نظر من او اولین کسی است که به این نکته توجه داشته است که نویسندگان شرقی، هزاره‌ها را ترک دانسته‌اند، در صورتی که ریتز احتمال می‌دهد که این قوم به نژادی خاص و مشخص تعلق نداشته و شاخه از نژاد مغول می‌باشند. معهداً یا اینکه ریتز چنین احتمالی را (که در واقع صحیح نیز هست) مطرح می‌کند باز هم نمی‌تواند فکر ایرانی بودن این قوم را از ذهن خود بزاید، زیرا در صفحه ۱۳۶ کتاب به این ادعای عجیب برمی‌خوریم که می‌گوید، هزاره‌ها همان هزاره اردشیر هستند، یعنی همان نامی که در زبان زند به جنگجو و قهرمان اطلاق می‌شد.^{۳۸} نویسنده روسی دیگری با الهام از بارتولد، هزاره‌ها را دستجات مغولی می‌شمارد که پس از جدا شدن از اولوس هلاکو خان در افغانستان کنونی مسکن گزیدند. او می‌نویسد: «اخلاف نکودریان گروه عظیمی از مغولان را که اکنون به هزاره مشهورند و به قریب یک میلیون نفر بالغ می‌گردند، به وجود آوردند و حتی در قرن ۱۹ هم بخشی از زبان مغولی را حفظ کرده بودند.»^{۳۹}

نظریه تبار ترکی - مغولی هزاره‌ها، از جمله نظریات نسبتاً استواری است که برخی از پژوهشگران تاریخ هزاره‌ها به طرح آن پرداخته‌اند. تیمور خانوف، از محققان روسی مدافع این نظریه است. او پس از ارائه و بررسی آراء مختلفی که در باره تبار و منشأ هزاره‌ها ابراز شده است، می‌نویسد: «هزاره‌ها عبارتند از اخلاف و فرزندان مهاجرین عسکری مغولها و یا ترک مغولها، که در مناطق فعلی هزاره جات توسط چنگیز خان و یا یکی از پیروان وی که در ایران و یا آسیای مرکزی حکومت می‌کردند جایگزین گردیده بودند، اما ساکنین اصلی هزاره جات و یا «وتوخشی» هزارجات که پیش از حملات چنگیز خان و یا مغولها برای اشغال مناطق مرکزی در آن می‌زیستند، در منشاء هزاره‌ها قطعاً سهمی نبودند و یا جای بسیار کمی را اشغال می‌کردند.»^{۴۰}

نظریه تبار مغولی و ترکی هزاره‌ها و پیوند آنان با بقایای الوس جغتای گرچه واقع بینانه‌ترین نظریه است و بر علایم بارز قیافه‌شناسی و تاریخی استوار است، اما قادر نیست تا به معنای دقیق، هویت ترکیبی جامعه کنونی هزاره را تبیین کند. افزون بر خصایص ترک - مغولی هزاره‌ها، در جامعه کنونی هزاره و فرهنگ و آداب و رسوم آنان نشانه‌های فراوانی از خصایص اقوام ترکمن، تاجیک، غوریان ایرانی تبار، افغان و حتی اعراب را می‌توان یافت. به همین دلیل پژوهشگری هزاره تبار در یک بررسی محققانه و دور از هرگونه تعصب تأکید کرده

و. دبلیو، مورخ انگلیسی با استناد به دلایل و شواهد زبان شناسی، تاریخی و نام هزاره که با ترتیبات و تقسیمات قشون چنگیز خان پیوند دارد و در واقع ترجمه فارسی مینگ یا مینگان در زبان مغولی است، تاکید کرد که هزاره‌ها از بازماندگان سپاه چنگیز خان بوده و ریشه مغولی دارند

است که گرچه نکودری‌ها نقش اولیه اصلی را در تشکیل جامعه هزاره ایفا کردند، اما این جامعه در هویت نژادی و فرهنگی، برآیند امتزاج و تالیف شاخه‌ها و طوایف و تیره‌های قومی مختلفی است که به مرور ایام و پس از تکوین نخستین بنیان‌های جامعه هزاره در افغانستان مرکزی، شکل گرفت. او در قسمتی از بررسی خود می‌نویسد: «گذشته از اینکه لشکریان ترک - مغولی در تشکیل قومیت هزاره‌ها مؤثر بوده‌اند، قوای ترک خالص که بعدها به آن مناطق فرستاده شدند نیز تاثیر مهمی داشته‌اند... گذشته از قیافه‌شناسی هزاره‌ها، نفوذ ترکان در زبان و اسامی و القاب قبیله‌ای نیز دیده می‌شود. یکی از بزرگترین قبایل هزاره‌ها دایزنگی (Dai Zangi) می‌باشد. کلمه «زنگی» نامی است متداول در میان ترکان آسیای مرکزی. ترکمن قبیله دیگری است از ملیت هزاره. قبیله کوچک جاغوری از ایل توغای بوغه (Tughai Bugha) می‌دانند. هنوز بعضی از قبایل هزاره‌ها خطاب به بزرگان خود از القاب ترکی استفاده می‌کنند. مثلاً در بین قبیله کوچکی از ترکمن به نام شیخ علی رایج است که خطاب به بزرگ قبیله از کلمه اقسقال (Aksakal) به معنی ریش سفید استفاده می‌کنند. و یا در بین قبیله بهسود معمول است که عبارت اقسقال (Askak) استفاده می‌کنند. همچنین زبان هزاره‌ها موسوم به هزارگی تحت تاثیر زبان ترکی مخصوصاً در نامگذاری گیاهان و حیوانات قرار گرفته است.»^۴

نویسنده مورد بحث گرچه پس از طرح مطالب بالا، چنانکه اشاره شد، تصریح می‌کند که علاوه بر عناصر ترک - مغول، ترکمن‌ها، تاجیک‌ها، افغانها و اعراب نیز در تکوین جامعه هزاره نقشی جدی ایفا کرده‌اند. اما به دلایلی نامشخص، از نقش بسیار مؤثری که فرهنگ و تاریخ ایران در آفرینش هویت فرهنگی جامعه هزاره ایفا کرده است، سخن نمی‌گوید. به عبارت دیگر، در مباحث او به همان اندازه که ریشه‌های نژادی و بنیان‌های گوناگون قومی در تکوین جامعه هزاره مورد بررسی دقیق و واقع بینانه قرار گرفته، شالوده‌های فرهنگی و تاریخی جامعه هزاره مغول مانده است.

واقعیت این است که بررسی‌های تبارشناسی چه در باب هزاره‌ها، و چه درباره دیگر اقوام و ملت‌های کنونی، هیچگاه قادر نیست تا نظریه سنتی همبستگی و وحدت خونی ملت‌ها را اثبات کند و نشان دهد که بنیان اصلی ملیت، وحدت خونی و نژادی آنهاست. حتی تلاش‌های وسیع جامعه یهود نیز که در این باب تعصب فوق العاده‌ای نشان داده‌اند، هرگز با توفیق قرین نگشته است،^۵ چرا که امتزاج خونی اقوام و طوایف و ملت‌ها در گستره تاریخ به حدی بوده است که دیگر به هیچ وجه نمی‌توان از تداوم خون نیای اولیه در بافت قومی و ملی سخن گفت. به همین دلیل است که امروزه، نژادشناسان در تبیین مبانی همبستگی نژادی به تداوم خلوص خونی و نژادی در تبیین اشتراک نژادی اقوام و ملت‌ها استناد نمی‌جویند و آن را بنیان بررسی‌های تبارشناسی خویش قرار نمی‌دهند. محققان نژاد شناس، اکنون، زبان، فرهنگ، تاریخ مشترک و سرزمین را عناصر اصلی همبستگی قومی و ملی و مبنای دسته بندی اقوام و بنیان وحدت نژادی آنان به شمار آورند.

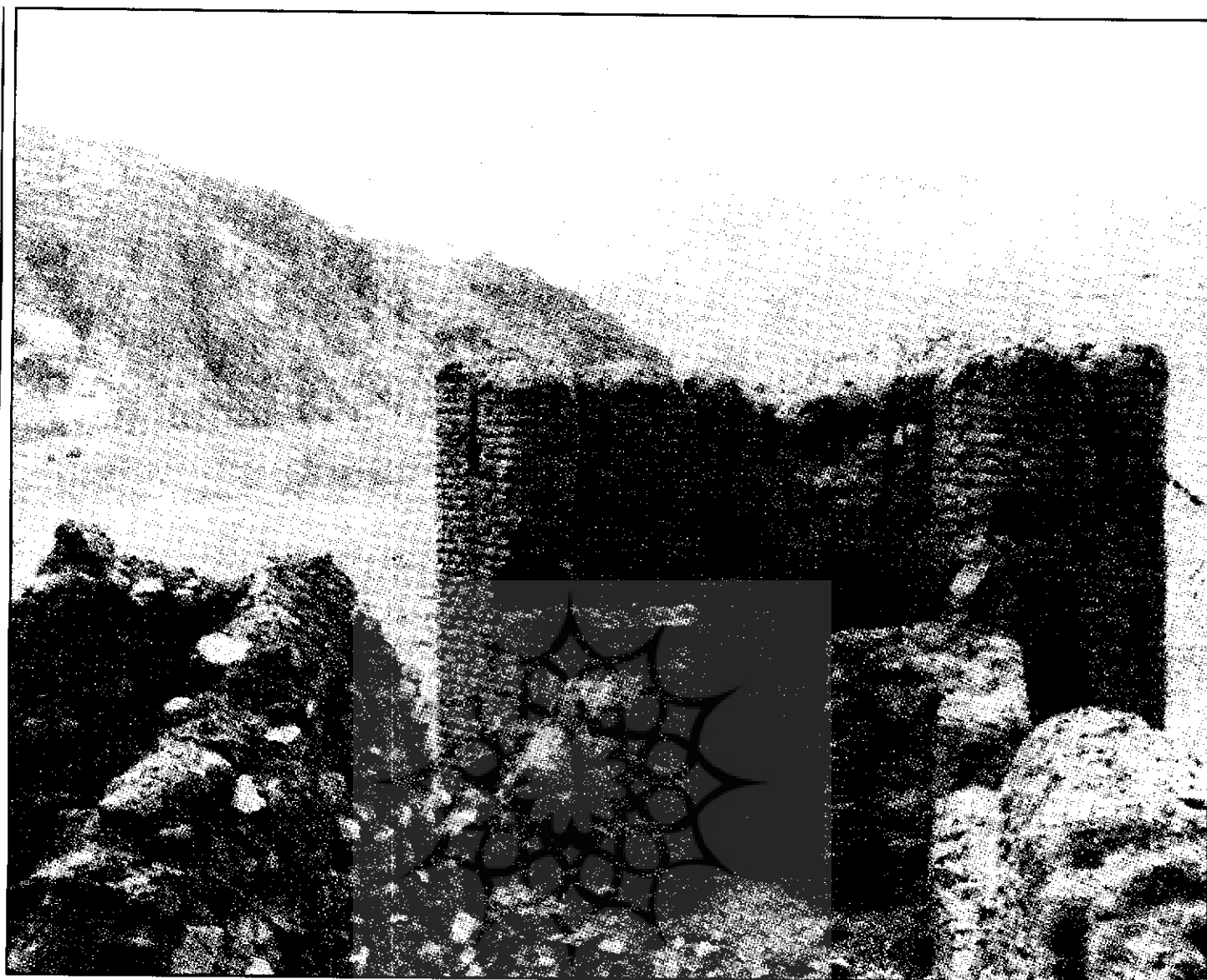
اگر در باب هزاره‌ها نیز بر این باور باشیم که جامعه هزاره از نظر تبار و ریشه، لاقلاً در شرایط کنونی، جامعه‌ای با ریشه‌های خالص ترک - مغول و ترکمن و تاجیک و عرب و غیره قلمداد نمی‌شود، بنابراین

چون این جامعه نه ترک است، نه مغول و غیره و بنابراین نمی‌توان برای او وحدت خونی و نیای مشترکی جستجو کرد، پس لاجرم در تبیین هویت و بنیان‌های همبستگی ملی آنان باید به مشترک‌ترین و اصلی‌ترین و ماندگارترین و متبلورترین خصایص آن توسل جست. درست است که هزاره‌ها اکنون در سرزمینی که از ایران جدا شده سکنی دارند، اما دلایل بارز تاریخی گواهی می‌دهد که آنان پس از توطن و استقرار در هزارستان در قدم اول و لاقلاً از نظر فرهنگی با ساکنان ایرانی این سرزمین امتزاج یافتند. همین توطن و امتزاج باعث شد تا هزاره‌ها پس از یک دوره سرگردانی که از ترکیب عناصر ناهمگون طوایف آنها سرچشمه می‌گرفت، ابتدا با انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان اصلی خویش، یکی از مهم‌ترین ارکان همبستگی با مردم ایران را پیدا کنند و سپس تحت تاثیر مستقیم و غیر مستقیم فرهنگ ایران، مشترکات عمده دیگری در زمینه فرهنگی یا ایرانیان بیابند و سرانجام با پذیرش تشیع در میان خویش رکن دیگری از همبستگی با ایرانیان را خلق کنند. بدیهی است این مشترکات در سرزمین‌های کنونی جدا شده از ایران به هزاره‌ها اختصاص ندارد. زیرا تمام اقوام و طوایفی که در شرق و شمال شرقی ایران و در تمام مناطق پیرامونی فلات ایران زندگی می‌کنند و با جنبه‌های برجسته‌ای از ریشه‌های تاریخی - فرهنگی مردم ایران نظیر زبان و تاریخ و مذهب اشتراک دارند، به لحاظ تاریخی و فرهنگی در شمار مجموعه اقوام ایرانی تبار به شمار می‌روند؛ تباری که نه از خون مشترک که از وحدت بنیادهای نوین ملیت سرچشمه می‌گیرد. درست به همین دلیل است که هزاره‌ها با تمام طوایف افغانی و اقوام فارسی زبان یا دارای ریشه‌های واحد در ساختمان زبانی و همچنین تاریخ و فرهنگ مشترک، در یک همبستگی ملی قرار می‌گیرند و در شمار مجموعه‌ای قلمداد می‌شوند که ایرانیت بنیان و شالوده آن است. تیمور خانف در باب عمق نفوذ فرهنگ و آداب و رسوم ایران قدیم در میان هزاره‌ها، آداب و رسومی که طبعاً از طریق ساکنان ایرانی غور و غرjestان به هزاره‌ها انتقال یافت، مطالب قابل توجهی آورده و می‌نویسد:

«هزاره‌ها تا زمان سلطنت امان الله خان در سال‌های (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸) در اول هر ماه پیش خانه‌هایشان در چهار موضع آتش می‌افروختند، مرد خانه یا رئیس فامیل باید از روی آن پریده فریاد می‌زد خوشی بیا و بدی برو. همچنان خانم آن مرد کاسه پر از آب را به دست گرفته و از بام خانه آن را به زمین می‌پاشید، هزاره‌ها دارای عادات قدیمه دیگر نیز بودند. مثلاً در اول هر ماه قمری این عادت عملی می‌گردید که رئیس یک فامیل تکه نان بزرگ را ریزه ریزه ساخته و خورده‌های نان را روی قرآن می‌گذاشت و سپس قرآن و ریزه‌های نان را با دست می‌گرفت و تمام اهل خانه یک یک از زیر آن گذشته یک تکه نان می‌گرفت و می‌خورد.»^۶

تکوین تدریجی هویت اعتقادی جامعه هزاره

جامعه کنونی هزاره که هویت آن بر سه پایه اصلی، یعنی تبار اولیه مغولی، امتزاج خونی و نسبی، اشتراکات و تاثیر پذیری وسیع از میراث فرهنگی و تمدنی ایران، خاصه زبان فارسی و پای بندی غالب اعضای آن به تشیع و بالاخره توطن در هزارستان استوار است، چنانکه پیش از این اشاره شد، بی گمان یکی از اصلی‌ترین و سابقه دارترین اقوام، در مجموعه اقوام ایرانی افغانستان حالیه یا شرق ایران به شمار می‌روند.



بقایای شهر تاریخی ضحای شش پل - بامیان افغانستان

سرزمین بربرستان که کافرستان بود، شد. مطابق قرار قبلی، سائل حضرت علی(ع) را به پادشاه بربرها فروخت و زری را که بابت فروش امام دریافت کرده بود، برداشت. در این حال، علی بن ابیطالب برای آزادی خویش از دست پادشاه مذکور، به وی سه پیشنهاد داد. نخست آنکه: ازدهای بامیان را از میان بردارد، دوم آنکه: رودخانه بربرستان را مهار کند، سوم آنکه: علی پهلوان عرب را دست بسته در پیشگاه پادشاه بربرستان حاضر نماید. چون پادشاه بربرها پیشنهاد علی(ع) را پذیرفت، امام به جنگ ازدها رفت و او را کشت. سپس قطعه‌ای از کوهی را برگرفت و در مقابل رودخانه بامیان افکند و با بستن این سد، هزار برده‌ای را که مامور بستن بند بامیان بودند، آزاد کرد. (بر اساس همین افسانه، هزاره‌ها از نسل همین آزاد کرده‌های علی بن ابیطالب(ع) هستند). امام آنگاه به حضور شاه بربرستان آمد و با بستن دست‌های خویش اعلام کرد که شرط سوم نیز انجام شده و من همان علی عرب هستم.^{۴۳} به موجب همین افسانه، پس از آنکه شاه بربرستان و بربرها، به اینگونه، علی(ع) را شناختند، جملگی در شمار شیعیان آن حضرت در آمدند.

به موجب افسانه‌ای دیگر که در میان عامه هزاره‌ها شهرت دارد، آنان در ایام حضرت علی(ع) قصد داشتند تا بر آب عظیم هزارستان سدی بنهند، اما چون نتوانستند، علی(ع) به طریق طی الارض خود راه ایشان رساند و آن سد را با استفاده از هزار عمله‌ای که به کار گرفت، بست. هزاره‌ها آن سد را بند امیر می‌خوانند و خود را آزاده کرده حضرت علی از رنج و محنت می‌دانند.^{۴۴}

با این حال، واقعیت دیگر آن است که این جامعه، همچون تعدادی دیگر از مجموعه‌های قومی ملی که پس از مهاجرت اقوام اورال - آلتائی به خراسان بزرگ و شرق و شمال ایران وارد شدند، به مرور و تدریجاً، تبدیل به متوطنین پایدار آن مناطق گشتند و قوم هزاره را در بستر چند قرن امتزاج و ترکیب خونی و فرهنگی، پدید آوردند. به عبارت دیگر، همانند نام هزارستان که به تدریج پدید آمد، هویت فرهنگی، خصوصاً اعتقادی جامعه هزاره نیز به تدریج و به دنبال تغییرات و دگرگونی‌های وسیع و پیاپی و تاثیر پذیری‌های مستمر از اقوام درونی و پیرامونی هزارستان آفریده شد.

پس از تکوین اولیه میانی هویت هزاره‌ها، دوره‌ای از پایه‌ریزی تدریجی، بخش مهم دیگری از هویت جامعه هزاره، یعنی هویت اعتقادی آنان فرا رسید. این هویت اعتقادی که بخش اعظم طوایف هزاره با آن تشخیص یافته‌اند، عبارت است از پای بندی به مذهب شیعه دوازده امامی.^{۴۵} اگر بخواهیم همانند ریشه تاریخی حضور هزاره‌ها در ایران شرقی، با نویسندگان هزاره همراهی کنیم، خاصه اگر بر آن باشیم که برای حصول به ریشه‌های تاریخی گسترش تشیع در میان جامعه هزاره، به افسانه‌ها اعتماد کنیم، باید مدعی گردیم که نفوذ تشیع در میان این قوم در عصر امامت و خلافت علی(ع) و سفر آن امام به هزارستان ریشه دارد.

به موجب یکی از افسانه‌های رایج در هزاره‌جات، هزاره‌ها از آن جهت به این نام اشتها یافتند که چون سائلی در مدینه از علی بن ابیطالب(ع) پولی خواست، امام همراه آن سائل و با طی الارض وارد

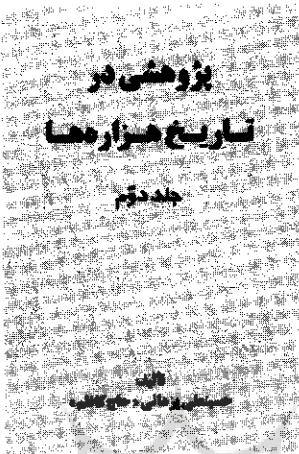
**نظریه تبار مغولی و ترکی هزاره‌ها و پیوند آنان با بقایای الوس جغتای گرچه واقع بینانه‌ترین نظریه است
و بر علایم بارز قیافه‌شناسی و تاریخی استوار است، اما قادر نیست تا به معنای دقیق،
هویت ترکیبی جامعه کنونی هزاره را تبیین کند. افزون بر خصایص ترک - مغولی هزاره‌ها،
در جامعه کنونی هزاره و فرهنگ و آداب و رسوم آنان نشانه‌های فراوانی از خصایص اقوام ترکمن،
تاجیک، غوریان ایرانی تبار، افغان و حتی اعراب را می‌توان یافت**

این باب تردید کنیم و نظریه وجود گرایش‌های علوی در منطقه غور را، آنهم در قرن اول هجری شایسته تامل بدانیم، نمی‌توانیم در باره شکل‌گیری گرایش‌های علوی در غور از آخرین دهه قرن اول، یعنی روزگاری که عباسیان بذریع دعوت خود را در خراسان با وقوف از آماذگی‌های مردم این سرزمین در حمایت از فرزندان پیامبر افشاندند، تردید کنیم.

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، نخستین امام دعوت عباسی، پس از پایه‌گذاری دعوت خویش با شعار دعوت مردم به «الرضا من آل رسول» شعاری که دو هدف اساسی را تعقیب می‌کرد؛ نخست: مصون داشتن خویش از تعرض امویان و دوم: فریب ارادتمندان علی (ع) و فرزندان او، خراسان را به عنوان عمده‌ترین مرکز دعوت تعیین کرد و ابوعکرمه و حیان عطار دو تن از داعیان خویش را در کسوت بازرگان روانه خراسان کرد. این دو نفر ماموریت داشتند تا مردم خراسان را علیه بنی امیه تحریک کرده و تشویق به قیام کنند. داعیان مذکور کمی بعد طی نامه‌ای به محمد بن علی عباسی نوشتند که توانسته‌اند در خراسان درختی بکارند که به زودی ثمر خواهد داد.^{۵۳}

هیچ دلیلی در دست نداریم که در این زمان، گرایش‌های ضد اموی و علائق علوی به منطقه‌ای خاص از خراسان محدود می‌گشته و امام عباسی به آن مناطق خاص نظر داشته است. اگر ادعای عمومیت فرمان محمد بن علی عباسی و عدم اختصاص آن به جایی خاص از خراسان، صحت داشته باشد، طبعاً با عنایت به شواهد وجود گرایش‌های علوی و شیعی در غور و پیرامون آن، می‌توان نتیجه گرفت که در این زمان، سرزمین غور نیز (به عنوان اصلی‌ترین مرکزی که مدتی بعد هزاره‌ها به آن وارد شدند، و تحت‌تأثیر فضای اعتقادی آن قرار گرفتند)، در شمار مناطق مستعد دعوت ضد اموی با تمایلات شیعی بوده است. قرار یحیی بن زید به خراسان، پس از سرکوبی قیام پدرش در کوفه، طبعاً با آگاهی او از محیط مناسب خراسان برای حمایت از علویان انجام شد. قیام و شهادت یحیی در جوزجان^{۵۴} و حمایت‌هایی که در این سرزمین از او صورت پذیرفته خصوصاً واکنش عاطفی شدیدی که در برابر قتل او توسط نصر بن سیار، والی اموی، انجام شد، یعنی انتخاب نام یحیی برای تمام مولودهای پسر^{۵۵} در آن سال، تأکیدی که ابراهیم امام نیز، پس از پدرش قتل محمد بن علی عباسی و به پیروی از او در اهمیت تمرکز دعوت در خراسان نشان داد، خصوصاً تعیین داعی مستقل و مستقیمی برای خراسان و اعزام ابومسلم به این سرزمین، عزیمت پنج هزار غوری از کوهستان غور برای یاری ابومسلم در قیام علیه امویان، واکنش نهائی شیعیان خراسان نسبت به خدعه‌های عباسیان که به قتل عام سی هزار شیعه در بخارا، به فرمان همین ابومسلم منتهی شد،^{۵۶} سالوس مامون در انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش برای فریب شیعیان و علویان خراسان و دهها حادثه و واقعه تاریخی، جملگی از نفوذ و گسترش دیرینه تشیع در خراسان بزرگ از همان قرن اول هجری به بعد حکایت دارد.

حتی اگر هیچ قرینه و شاهد نقلی و عقلی برای گستردگی نفوذ گرایش‌های علوی و شیعی در غور، یا غرستان قدیم نداشتیم و اطلاعات ما به همان کثرت شمار غوریانی که به یاری ابومسلم برخاستند، محدود بود، باز هم می‌توانستیم به سهولت نتیجه بگیریم که سرزمین و ساکنان ایرانی غور، از اواخر قرن اول و از آغاز قرن دوم به بعد، کمتر از سایر نقاط خراسان و شرق ایران به اندیشه‌های علوی



افسانه‌ها بی‌گمان، چیزی بر دانش تاریخی نمی‌افزایند. متأسفانه استاد و مدارک تاریخی نیز به روشنی از مبدا و زمان نفوذ تشیع در میان هزاره‌ها سخن نمی‌گویند، پس در چنین شرایطی ناگزیر باید به شواهد و قرائن توسل جست و به یاری آنها به ریشه‌یابی موضوع، آنهم در حد حدس و فرض بسنده کرد.

برخی از نویسندگان هزاره، نخستین آشنائی ساکنان غور با حضرت علی (ع) را به ماموریت جده بن هبیره مخزومی، از سوی آن امام به خراسان ارتباط داده‌اند. اینان نوشته‌اند که پس از ورود جده به خراسان و رفتار شایسته او با مردم این سرزمین، آنان محبت حضرت علی را در دل خویش جای دادند.^{۴۶} اگر چه مورخان متقدمی چون طبری^{۴۷} و ابن اثیر^{۴۸} در باب ماموریت جده به اختصار تمام سخن گفته و به بازگشت ناموفق او از خراسان تصریح کرده‌اند، اما با فرض صحت نقش جده در سوق دادن مردم خراسان به ولایت و محبت علی (ع)، نقش او را حداکثر می‌توان در باب ساکنان مناطق اصلی و مرکزی خراسان صواب دانست، نه قسمتهای صعب العبور آن سرزمین که طبعاً جده در مدت اقامت کوتاه خود در خراسان، به دشواری می‌توانست خود را به آن مناطق برساند.

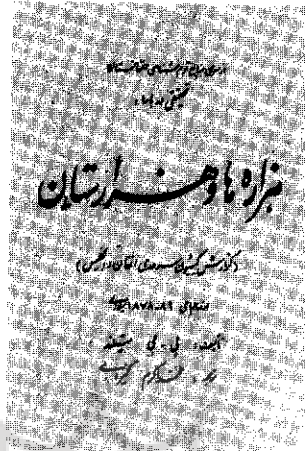
بنا به مستندات تاریخی، نفوذ تشیع در شرق ایران، پس از شکل‌گیری دوره آزارهای امویان علیه شیعیان آغاز شد. در دوره معاویه و عصر سخت‌گیریهای او بر محبان علی (ع) و شیعیان آن حضرت، خاصه در دوره حکومت دو امیر ثقفی اموی بر عراق، یعنی یوسف بن عمر و حجاج بن یوسف، علاوه بر تعدادی از قبایل شیعی عرب جنوبی، گروه‌های زیادی از علویان نیز شرق خراسان، خاصه مناطق شرقی و شمال شرقی آن سرزمین را که به راحتی در حیطه تسلط حکام اموی قرار نداشت، به عنوان پناهگاه امن و مرکز تبلیغ اسلام و اندیشه‌های علوی خویش برگزیدند و به آنجا منتقل شدند.^{۴۹} این گروه‌های قبیله‌ای شیعی و علویان فراری، نخستین بذریع دوستی علی (ع) و خاندان او را در میان خراسانیان نو مسلم و کافران این سرزمین که به مرور مسلمان می‌شدند، پراکندند.

با تمام مشکلاتی که برای نفوذ نظامی به منطقه کوهستانی غور وجود داشت، در سال ۴۵ هجری، به دستور معاویه، حکم بن عمر، همراه قوای وارد این سرزمین شد تا مرتدین غور را سرکوب کند.^{۵۰} محتمل است که ماموریت حکم بن عمر، در واقع به قصد سرکوب همین علویان و غوریان متمایل به آنان انجام شده باشد که در کوهستان‌های غور پناه گرفته و به نام مرتد سرکوب می‌شدند. یکی از نویسندگان هزاره همین ادعا را مطرح کرده است.^{۵۱} همچنین، بعید نیست که گفتگوی برخی از منابع از قدمت ارادت و تمایل غوریان به تشیع از همین قدمت نفوذ گرایش‌های علوی در سرزمین غور نشأت گرفته باشد.

گزارش افسانه‌آمیزی که منهای سراج آن را با احتیاط و با قید «به ظن غالب» نقل می‌کند، یکی از همین گزارش‌هایی است که مدعی سابقه و قدمت نفوذ گرایش‌های علوی در غور است. به موجب این گزارش: یکی از سلاطین غور از شنسبانیان که از نوادگان ضحاک بود، در عهد خلافت علی (ع) به دست آن حضرت ایمان آورد و از وی عهد و نواذ یافت کرد. از این زمان به بعد، «هر که از آن خاندان به تخت نشست، آن عهد و نواذ علی بدو دادند و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی (ص) در اعتقاد ایشان راسخ بود.»^{۵۲}

اگر در باب قدمت تشیع غوریان و صحت دعاوی مطرح شده در

امروزه نژادشناسان در تبیین مبانی همبستگی نژادی به تداوم خلوص خونی و نژادی در تبیین اشتراک نژادی اقوام و ملت‌ها استناد نمی‌جویند و آن را بنیان بررسی‌های تبارشناسی خویش قرار نمی‌دهند. محققان نژاد شناس، اکنون، زبان، فرهنگ، تاریخ مشترک و سرزمین را عناصر اصلی همبستگی قومی و ملی و مبانی دسته بندی اقوام و بنیان وحدت نژادی آنان به شمار می‌آورند



و تشیع گرایش نداشته‌اند.

ابن حوقل نوشته است که غور کافرستان است و سبب آنکه در نوشته‌های اسلامی از آن یاد می‌شود، این است که گروهی مسلمان دارد. انتساب کافرستان به غور، آنهم در قرن چهارم، گرچه با گزارشی که قبلاً در باره شار غرستان در عهد محمود غزنوی آوردیم، ناهماهنگ است.^{۵۷} اما صرف نظر از این ناهماهنگی، بعید نیست که همان مسلمانان این سرزمین که ابن حوقل به آنان اشاره می‌کند، در واقع علویان و شیعیانی باشند که در عصر عباسی نیز مناطق صعب العبور غور را برای محافظت از خویشین و عقاید خود بر گزیده بودند. اگر گزارش محمد بن هرثمه در اواخر قرن سوم به امیر اسماعیل سامانی مبنی بر حضور ۱۲ هزار نفر از قرامطه در کوهستان‌های غور مبالغه‌آمیز نباشد، می‌توان بازهم بر اساس آنچه به اختصار درباره نفوذ گرایش‌های علوی و شیعی از همان قرن اول هجری در خراسان بزرگ و از جمله در غور گفتیم، نتیجه گرفت که:

اولاً: سرزمین فلات مرکزی و کوهستانی افغانستان کنونی، از قرن اول هجری، تا روزگار نفوذ غزنویان و دیگر طوایف مهاجر ترک - مغول به آن سرزمین، همواره مرکز دوام فرهنگ ایرانی و برخوردار از گرایش‌های شیعی بوده است، ثانیاً: به دلیل تفوق فرهنگ و عقاید بومیان منطقه بر فرهنگ بدوی اقوام مهاجر، خصوصاً، شدت انگیزه‌های شیعیان ایرانی تبار این سرزمین و انفعال فرهنگی مهاجران ترک - مغول، توانائی شایسته‌ای را برای القای تدریجی میراث موجود به هزارهای بعدی داشته است.

محمود غزنوی پس از آنکه بر سراسر خراسان غلبه یافت، سیاست ضد شیعی بسیار متعصبانه‌ای را به اجرا گذاشت. این سیاست که بر محور تعقیب و حتی کشتار تمامی فرقه‌های شیعی استوار بود و به قرامطه و یا شیعیان اسماعیلی اختصاص نداشت، طبعاً مانع تعمیق

و تداوم گرایش‌های شیعه دوازده امامی در تمامی خراسان بزرگ و از جمله سرزمین کوهستان‌های غور می‌شد. سلطان غزنوی در سال ۴۰۳ و یا به روایتی در سال ۴۰۶ قمری، به غور و غرستان لشکر کشید و شار شاه آنجا را اسیر کرد و به بند کشید.^{۵۸} به نظر می‌رسد عمده‌ترین دلیل دوام و پایداری فرقه اسماعیلیه در مناطقی چون بدخشان، بر خورداری این فرقه از وجود دستگاه منظم و تشکیلات منسجم بود که داعیان فاطمی همواره آن را هدایت و تقویت می‌کردند. بدیهی است شیعیان امامی که در این زمان، در سراسر سرزمین‌های اسلامی از حداقل سازمان تبلیغی و تشکیلاتی نیز برخوردار نبودند، نمی‌توانستند در شرق ایران دوام آورند.

بنابراین می‌توان گفت که عصر غزنوی برای همه جریان‌های شیعی، خاصه امامیه که هنوز در این دوران، در خراسان استحکام و گسترش مطلوب نیافته بودند، عصر بحران و تنگناهای شدید بود. درست است که کوهستان‌های صعب العبور غور و فلات مرکزی افغانستان حالیه، در این شرایط نیز می‌توانست مامن و پناهگاه شیعیان امامی قرار گیرد، اما باید توجه داشت که اولاً: همان فقدان انسجام تشکیلاتی و رهبری، ثانیاً تلاش‌های متعصبانه و بی وقفه سلطان محمود، که در همه حال از تعقیب شیعیان، با عنوان قرمطی و مانوی و زندیق و ملاحده و غیره دست بر نمی‌داشت، ثالثاً عدم تبلور مطلوب اندیشه شیعی امامی در میان تمام کسانی که در شرق ایران تمایلات شیعی داشتند، اما گرایش آنان، عمدتاً ماهیت عشق و ارادت به علی و

فرزندانش داشت و از خصایص تشیع امامی، شیعیان دواده امامی برخوردار نبود،^{۵۹} باعث گردید تا روند تبدیل گرایش‌های علوی ریشه‌دار در شرق ایران و از جمله در منطقه هزارستان بعدی، برای مدتی با بحران و حتی توقف روبرو شود.

پیش از این اشاره کردیم که پس از سقوط سامانیان و از میان رفتن مرزهای دیرینه ایران و توران، موج پیشروی قبایل عدیده ترکمان و ترک به سوی شهرهای شمالی خراسان بزرگ آغاز شد و همین پیشروی باعث شد تا از سوئی دیگر، حضور ایرانیان و فرهنگ و باورهای ایران محدودتر شود و از سوئی دیگر، حضور ایرانیان و فرهنگ و باورهای ایرانی و گرایش‌های شیعی در این شهرها و مناطق، به دلیل کثرت و سطوت قبایل مهاجر و مهاجم و اشغالگر، کم رنگ گشته و به مرور زمان به حداقل خود برسد. اگر بر این واقعیت، سیاست ضد اسماعیلی سلاجقه را که بزرگترین موج بدوی غلبه کننده بر سراسر ایران بودند، اضافه کنیم و به تعصبات حنفی ایشان و وزرائی از دربار آنان نظیر خواجه نظام الملک توجه کنیم، به راحتی می‌توانیم دریابیم که چگونه بحران حیات و ادامه فعالیت جامعه محدود شیعه در شرایط بحرانی این زمان نیز استمرار یافت.

موج بعدی که باعث تداوم بحران سیاسی و مانع استمرار شرایط مطلوب برای رشد و تعمیق باورهای بسیط شیعی در شرق ایران و غور و غرستان شد، عبارت بود از هجوم خوارزمشاهیان.

درست است که پس از آغاز کشمکش‌های میان ناصر، خلیفه عباسی با تکش و امتداد این منازعات در عصر سلطان محمد خوارزمشاه، فضائی بسیار کم دوام و سطحی برای حمایت از علویان پدید آمد و حتی یکی از سادات ترمذ، از سوی خوارزمشاه نامزد خلافت اعلام گردید، ولی باید توجه داشت که در عصر حکومت خوارزمشاهیان، دولت غوریان براقاد؛ دولتی که گرچه هویت شیعی نداشت، اما فرمانروایانش با علویان عداوتی نشان نمی‌دادند و به «ظن غالب»، شاره‌ایش براینکه با منشور و لوای علی (ع) حکومت می‌کنند، افتخار می‌کردند.^{۶۰} با تمام این احوال هجوم مغولان و سقوط خوارزمشاهیان همچنان که نقطه عطفی در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران گردید از نظر اعتقادی نیز بستر بسیار مساعدی را برای فعالیت شیعیان امامی پدید آورد. می‌دانیم که این شاخه از شیعیان تا روزگار دوام خلافت عباسی و به دلیل تنگناهایی که از سوی قدرت‌های مخالف برای آنان ایجاد می‌شد، امکان فعالیت بسیار محدودی داشتند.

با سپری شدن بحران‌های اولیه عصر مغولان و ایلخانان و به دنبال آشکار شدن سیاست تسامح مذهبی مغولان، باز هم شرایط مطلوب‌تری برای فعالیت شیعیان امامی پدید آمد؛ تا جایی که در دوره غازان‌خان، سادات یا فرزندان حضرت علی (ع) از امتیازات ویژه‌ای برخوردار گشتند. آنان نه تنها از پرداخت مالیات معاف شدند، بلکه مدد معاش نیز دریافت می‌کردند. عزیمت ایلخان به زیارت قبور ائمه شیعه، مقرر داشتن موقوفه برای بقاع متبرکه شیعه، تزئین و تعمیر آن اماکن از جمله اقدامات غازان خان بود.^(۶۱) دو عامل تسامح مذهبی ایلخانان و نیز تمایلات شیعی برخی از این حکام مغولی از یک سو، بستر گسترش تشیع را در تمام ایران مستعدتر کرد و از سوی دیگر، به شیعیان مناطق شیعه نشین امکان گسترش عقایدشان را بخشید. به یاد داشته باشیم که پس از هجوم دوم مغولان به ایران، تشیع اسماعیلی در سراسر ایران از اقتدار و اعتبار افتاد و همین امر باعث شد تا در مناطق مرکزی

شیخ ابوالفضل دکنی قدیمی ترین نویسنده‌ای است که در کتاب اکبرنامه خویش هزاره‌ها را مغول تبار و از بقایای ارتش جغتای دانسته است که توسط منکوقآن به یاری هلاکوخان اعزام شدند نظریه تبار مغولی هزاره‌ها پس از ابوالفضل دکنی، در قرن هجدهم، توسط سه تن از ماموران انگلیسی در شرق ایران و ماوراءالنهر مورد تاکید قرار گرفت. آنان که هر کدام به موجب ماموریت های خاصی با جامعه افغانی و هزاره‌ها ارتباط یافتند، در آثار خویش تاکید کردند که هزاره‌ها بقایای سپاه چنگیز خان و از تباری مغولی برخوردارند

گرویدن سلطان محمد خدابنده به تشیع انتشار یافت، هم در اویش شیعی در میان تمام طوایف بدوی شرق و شمال شرقی ایران فعال تر شدند و هم زمینه‌های ذهنی طوایف هزاره برای گرایش به تشیع هموارتر شد. مطالعه تحولات فکری و اعتقادی و اجتماعی دوره فترت فرمانروایی سلطان محمد خدابنده تا روزگار سلطان ابوسعید به وضوح نشان می‌دهد که در سراسر ایران، خاصه شرق ایران، روند فعالیت سادات و درویش شیعی رو به افزایش بوده است. با عنایت به همین واقعیت و ملاحظه جنبش‌های صوفی - شیعی و خانقاه‌های عتیده‌ای که در این زمان شکل گرفتند و برخی از آنان در عصر تیموری تبلور یافتند، می‌توان گفت که این دوران یکی از نادرترین ایام اقتدار و نفوذ رهبران صوفی - شیعی در میان طوایف بدوی و دوره‌ای از مناسب‌ترین و مطلوب‌ترین عصر فعالیت درویش بوده است.

با افزایش شمار طوایف مهاجر به غور و غرستان و در شرایطی که بومیان ایرانی در اقلیت قرار می‌گرفتند و در همان حال تعداد درویش مهاجر به میان هزاره‌ها افزون‌تر می‌شد، شرایط برای رهبری بلامنزاع این درویش شیعی در هزاره‌جات نیز مهیاتر می‌گردید.

شکل‌گیری جنبش‌ها و نخله‌های عتیده درویشی در همین فترت، یعنی حروفیان، درویش شاه نعمت‌اللهی، صفویان، مشعشعیان، که جملگی در عصر تیموری سر برآوردند، آشکارا بر تلاش و موفقیت درویش شیعی در جهت جذب جوامع سرگردان ترک - مغول دلالت دارد. با کمی تأمل درباره مناطق فعالیت این درویش و پیروان ایشان به سهولت می‌توان دریافت که شرق ایران و شمال خراسان بزرگ، عمده ترین مرکز فعالیت غالب این نخله‌های صوفی - شیعی شده بود و اقوام و طوایف ترک - مغول، مخاطبان اصلی دعوت آنان بودند. حتی صفویان و مشعشعیان نیز که مدتی بعد، هسته اصلی دعوت خویش را در شمال غربی و غرب ایران پایه‌گذاری کردند، مریدان اصلی خود را در میان همین طوایف ترک - مغول که به دلایل متعدد در مناطق غربی ایران پراکنده شده بودند، یافتند.

در میان درویش اواخر عصر ایلخانان، تلاش‌های صوفیانی که نهضت سربداران را پایه‌ریزی کردند، زودتر از دیگران به ثمر رسید. یک علت این امر، یافت شیعی و مساعد منطقه بیهق بود؛ منطقه‌ای که باورهای شیعی از دیرباز در آن نفوذ و حضوری ریشه دار داشت. عامل دیگر افزونی بیداد مغولان و تمایلات اجتماعی به نشان دادن واکنش در مقابل این بیدادگری فزاینده بود. با نگاهی به حوزه تلاش‌های تبلیغی شیخ حسن جویری^۴، خاصه در هرات و میان طوایف بدوی شرق ایران، ملاحظه خواهد شد که یکی از عمده ترین قلمرو فعالیت‌های تبلیغی دومین پیشوای سربداری نیز در میان اقوام سرگردان و بدوی ترک - مغول تمرکز داشته است.

شاید اگر هجوم غافلگیر کننده تیمور، که علی‌رغم اظهار ارادت‌های حساب شده‌اش نسبت به علی (ع) و تشیع عملاً برای جامعه شیعه قدمی برداشت و حتی دولت سربداران خراسان را نیز برانداخت، اتفاق نمی‌افتاد، درویش دیگری که در مناطق دیگر شرق ایران فعالیت می‌کردند و پس از درگذشت تیمور جنبش‌های خویش را علنی کردند، بسی زودتر از زمانی که حاصل تلاش‌هایشان جلوه یافت و در قالب جنبش‌های مختلف ظهور کرد، آشکار می‌شدند. پس از آنکه تیمور بنیاد حکومت متزلزل سربداران را برچید و

ایران تشیع امامی گسترش یابد و حتی برخی از علمای امامیه برای گسترش تشیع به دربار ایلخانان روی آوردند. در همین زمان و با شرایط مساعدی که برای تبلیغ عقاید شیعی دوازده امامی پدید آمده بود، در شرق ایران نیز با تلاش گسترده درویش شیعه، جنبش‌های صوفی - شیعی متعددی شکل گرفت. فراهم شدن این زمینه‌ها پایانی بود بر دوره نسبتاً طولانی بحران‌های قبلی و تجدید تلاش شیعیان در شرق ایران و کوهستان‌های منطقه‌ای بانام بعدی هزارستان.

در فاصله دوره هلاکوخان تا عصر غازان‌خان، خصوصاً پس از آنکه ایلخان در اوایل شعبان ۶۹۴ ه.ق. به دست درویشی بلند آوازه به نام شیخ صدرالدین حموی جوینی^۶ مسلمان شد و کمی بعد فرمان معروف خویش را مبنی بر ضرورت گرویدن مغولان به اسلام و تخریب بت‌خانه‌ها صادر کرد،^۶ تمام طوایف ترک - مغول علی‌رغم مقاومت‌های اولیه‌ای که نشان دادند، سرانجام یا به اسلام گرویدند و یا گرفتار بحران اعتقادی گسترده‌ای شدند. بدیهی است که نخستین گروه‌هایی از لوس جغتای که وارد کوهستان‌های غور و غرستان شده و در آنجا سکنی گزیده بودند، از این وضعیت مستثنی نبودند. اگر به این واقعیت توجه کنیم که اولین طوایف ترک - مغول مهاجر به غور و غرستان، کوتاه زمانی پس از ورود به این مناطق، به مرور تحت تأثیر فارسی‌زبانان این سرزمین قرار گرفتند و تدریجاً زبان مغولی خود را وانهاده و زبان فارسی را انتخاب کردند، می‌توانیم به سادگی نتیجه بگیریم که نخستین کسانی که می‌توانستند از همان سرگردانی و انفعال اعتقادی هزاره‌ها سود جسته و آنان را تحت تأثیر باورها و فرهنگ علوی - شیعی خویش قرار دهند، همان ساکنان اصلی و ایرانی سرزمین‌های غور و غرستان بودند. به عبارت دیگر با عنایت به تأثیر بارز ایرانیان غور و غرستان در قلمرو زبان و گویش بر طوایف هزاره می‌توانیم نتیجه بگیریم که اولین جوانه‌های گرایش به باورهای علوی و شیعی در ذهن هزاره‌ها را همین ساکنان بومی هزارستان بعدی افشانند.

با افزایش تعداد طوایف ترک - مغول در غور و غرستان و به دلیل استحاله تدریجی بومیان ایرانی این مناطق و همچنین به دلیل مهاجرت ناخواسته آنان از سرزمین آبا و اجدادی و سپردن آن به طوایف مذکور، روند تأثیر فرهنگی و اعتقادی ایرانیان بر هزاره‌ها تداوم و استمراری شایسته پیدا نکرد و به زودی انقطاع یافت. درست در همین شرایط جاذبه‌های اجتماعی طوایف هزاره باعث شد تا شماری از سادات و درویش سبکیار شیعی به سوی سرزمین‌های هزاره نشین روی آورند و با استفاده از انفعال و سرگردانی اعتقادی هزاره‌ها، به مرور بر باورهای ایشان اثر گذاشته و پس از جلب آنان و تبدیل گروه‌هایی از ایشان به مریدان خویش، زمینه نفوذ گسترده‌تر درویش بعدی و تبدیل آنان به رهبران فکری و اعتقادی طوایف هزاره را فراهم کنند؛ طوایفی که هر اندازه آوازه گرایش مغولان به اسلام را می‌شنیدند نسبت به باورهای شیعی منفعل‌تر می‌گشتند. شاید در صورتی که پیشوایان رسمی شیعه در دوره ایلخانان سبکیاری و کثرت درویش را داشتند و به میان هزاره‌ها نفوذ می‌کردند و یا تأثیر بومیان ایرانی غور و غرستان امتداد بیشتری پیدا می‌کرد و به سرعت انقطاع نمی‌یافت، ماهیت تشیع طوایف هزاره، ماهیتی صوفی - شیعی نمی‌یافت و تشیع هزاره‌ها از همان آغاز به سوی باورهای اصیل شیعی جهت‌گیری می‌کرد.

با استمرار سیاست تسامح مذهبی ایلخانان، خاصه پس از آنکه اخبار

شرایط نامنی را در سراسر ایران پدید آورد، درویش و سادات خراسان و شیعیانی که با فراخواندن او به ایران طبعاً به وی چشم امید دوخته بودند تا به حمایت کامل از ایشان بپردازد، چون سرانجام او را به حال خویش خطرناک یافتند، به ناچار در جستجوی یافتن مناطق جدید و دور از دسترسی سریع قوای تیموری، افتادند.

پیش از این گفتیم که افزون بر شهرهای اصلی خراسان، تعدادی از شهرها و مناطق شرقی این سرزمین، خاصه غور و غرjestان نیز از دیر باز مرکز زندگی علویان و شیعیان بود؛ پس طبیعی است که سادات^{۶۵} و درویش مذکور، سبزوار و دیگر مناطق خراسان را بیش از گذشته رها کنند و روانه مناطقی مستعد و دور از دسترس تیمور شوند. در میان این مناطق شرقی، مطلوب ترین منطقه هزارستان بود، چراکه هم بافت انسانی اصلی و دیرینه‌اش به تشیع تمایل داشت و هم طوایف هزاره ای که به تازگی در آن استقرار یافته و امرا و کلانترانی داشتند، عناصری بودند سرگردان و با ویژگی های انفعال اعتقادی و مهبیای تبعیت از رهبری این سادات و درویش. طبعاً دریافت اخبار نفوذ برخی از درویش در هزاره جات و توفیق آنان در جلب و جذب مریدانی در این سرزمین موجبی دیگر بود برای انتخاب هزارستان.

با خاتمه دوره سراسر جنگ و خشونت تیمور و پس از آنکه با پایان رقابت میان جانشینان تیمور، دوره آرامش و امنیت حکومت شاهرخ میرزا فرا رسید و تمایلات فرمانروای تیموری به ائمه شیعه آشکار شد و حتی رنگ تظاهر به خود گرفت،^{۶۶} در شرایطی که بزرگان هزاره نیز مورد توجه شاهرخ میرزا قرار می‌گرفتند و به دیدار او می‌رفتند،^{۶۷} بر خلاف پیشوایان تندرو و جنبش های صوفی - شدت تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، تعدادی از صوفیان محافظه کار بدون واکنش حکومت شاهرخ به میان هزاره‌ها نفوذ کردند تا به فعالیت هایی وسیع برای انتشار باورهای خویش و جذب مریدان فراوان و پایدار در میان هزاره‌ها بپردازند.^{۶۸}

در همین حال که پیشوایان صوفی - شیعی محافظه کار به تلاش های وسیعی برای نفوذ در میان اقوام ترک - مغول شرق و شمال شرقی ایران خاصه هزاره ها دست می‌زدند، شیعیان شهرهای عمده شرق ایران، به خصوص، هرات و قندهار نیز با بهره‌گیری از بستر فکری دیرینه تشیع در خراسان، به تجدید فعالیت های خویش پرداختند و توانستند علاوه بر بسط گرایش های شیعی، حتی شاهرخ و همسرش گوهر شاد خانم را نیز به تشیع متمایل سازند و یا حداقل به سوی حمایت از فعالیت های خویش سوق دهند.^{۶۹} در اثر تلاش های همین شیعیان، خاصه شیعیان هرات و قندهار بود که به مرور تعدادی از بزرگان اهل سنت نیز به همراهی عاطفی با ائمه شیعه و سنت های شیعی پرداختند.^{۷۰}

افزون بر نقش اصلی و گسترده درویش و سادات مهاجر به شهرهای مختلف هزارستان که جامعه هزاره را در شکل وسیع و عمیقی به سوی باورهای صوفی - شیعی خویش متمایل ساختند، طبعاً آرامش عصر شاهرخ که موجب بسط تمایلات فرهنگی و فکری می‌گشت، به جامعه هزاره نیز امکان می‌داد تا بدون هراس از آثار جنگ و خشونت، آماده تعامل با اقوام و شهرهای همجوار گردد. همین تعامل، علتی دیگر بود برای فراهم شدن امکانات بیشتر برای تاثیر جوامع شیعی پیرامون هزارستان، یعنی شیعیان هرات، قندهار، بدخشان، بلخ و مرو



و حتی سمرقند، خاصه تاجیک های شیعی بر جامعه هزاره. با تمام این احوال، باید توجه داشت که چه وجود مستندات و شواهدی محدود درباره استقرار سادات و درویش شیعی در هزاره‌جات از عصر غازان خان به بعد و چه واقعیت تاثیرات دائمی مناطق و جوامع شیعه‌نشین پیرامون مراکز اسکان و توطن هزاره‌ها، بر طوایف هزاره، صرفاً بردلایل و ریشه‌های گرایش تدریجی هزاره‌ها به تشیع دلالت دارند، نه بر این ادعا که جامعه هزاره در عصر حکومت ایلخانان و یا در دوره تیموری و حتی در عصر صفوی هویت شیعی کامل و گسترده‌ای را پیدا کرده بود. به عبارت روشن‌تر، در پرتو آن مستندات و شواهد، نهایت سخنی که در این زمینه می‌توان گفت این است که روند تمایلات و گرایش‌های شیعی هزاره‌ها از عصر ایلخانان یا آهنگی آهسته و تدریجی آغاز شد و با گسترش فعالیت سادات و درویش شیعی در دوره آرامش و امنیت نسبی شاهرخ و اواخر دوره تیموری و اوایل دوره صفوی، صرفاً به تبلور تشیع در میان برخی از طوایف هزاره منتهی گشت.

نظریه گرویدن هزاره‌ها به تشیع در دوره حکومت سلطان ابوسعید که تیمور خانوف مدافع آن است،^{۷۱} به اندازه‌ای دور از واقعیت و عاری از مستندات و حتی کمترین شواهد تاریخی است که نیازی به تامل در باره آن وجود ندارد. در صورتی که برای تایید نظریه گرویدن هزاره‌ها به تشیع در عصر شاه عباس اول صفوی، جز افسانه‌ای که آن را دولت‌بیک، یکی از بزرگان دایکندی روایت کرده است،^{۷۲} مستندات نقلی نسبتاً روشنی نیز در اختیار داشتیم، شاید می‌توانستیم با طرفداران آن همراهی کنیم، اما حقیقت این است که نه تنها چنین مستندات و شواهدی را در

تعدادی از محققان روسی بر این باورند که هزاره‌ها صرفاً از بازماندگان سپاه چنگیز خان نیستند، بلکه حاصل پیوند این بازماندگان و نیکودری‌های وابسته به اولوس جغتای‌اند. نیکودری‌ها، با موج دوم حمله مغولان به ایران، به سوی افغانستان مرکزی سرازیر شدند

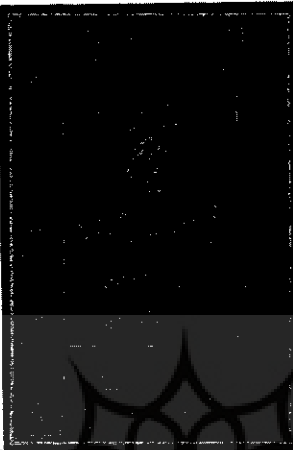
عبدالرحمان خان

فساد سیاسی و نظامی عصر شاه سلطان حسین، باعث شد از سال ۱۱۱۸ قمری به بعد ناآرامی‌های بلوچ‌ها و افغانه، کرمان و سپس گرمسیرات را در معرض تهدید قرار دهد. شاه صفوی پس از مدتی تعلل و سردرگمی، سرانجام توانست گرگین خان گرجی را در حالت مستی^{۵۰} به پذیرفتن حکومت کرمان راضی کند. خان گرجی ابتدا برادرش کیوان میرزا را روانه کرمان کرد. مدتی بعد نیز چون علی رغم موفقیت‌های اولیه در سرکوبی بلوچ‌ها و افغانه، بار دیگر قندهار مورد تعرض سرکشان قرار گرفت. گرگین خان که به تازگی وارد کرمان شده بود، به حکومت قندهار منصوب شد و روانه آنجا گردید.^{۵۱}

قراین و شواهدی نشان می‌دهند که حکومت گورکانی هند که از دیرباز بر سر مرزهای شرق ایران با صفویان رقابت‌های آشکار و پنهان داشت، در تمام شورش‌های شرق ایران، خاصه عصیان افغانه علیه حاکم ایرانی قندهار و قتل او، نقش داشته است. گورکانیان هند گرچه پس از درگذشت اورنگ زیب، خود نیز در سرانجام انحطاط افتاده بودند، اما چون از شدت فتور سیاسی و نظامی سلطنت صفوی در عصر شاه سلطان حسین مطلع بودند، علاقه شدیدی به تجدید نفوذ در قندهار و تمام صفحات شرق و شمال شرق ایران داشتند. بنابراین طبیعی بود که تلاش وسیعی را نیز برای تحریک افغانه، خصوصاً هزاره‌هایی که سوابق همراهی با آنان را داشتند، آغاز کنند. اورنگ زیب امپراطور توسعه طلب گورکانی، مدتی پیش از این توانسته بود نفوذ مغولان کبیر را با سرکوبی قدرت‌های محلی و شیعیان دکن، در صفحات غربی حکومت هند تجدید کند.

افزون بر این، مغولان کبیر به دلیل سوابق لشکرکشی‌ها به ماوراءالنهر و ادعای وراثت حکومت تیموریان، جز قندهار، علاقه وافری بر تصرف حوزه جیحون و یا حداقل تجدید نفوذ در آن مناطق را نیز داشتند. به موجب گزارش‌های تاریخی که نویسندگان هزاره نیز بر آن تاکید کرده‌اند، گرگین خان پس از آنکه از کرمان وارد قندهار شد، نخستین تدارک نظامی را علیه هزاره‌ها ترتیب داد و میرویس، کدخدای غلزایی قندهار را روانه سرکوب هزاره‌ها کرد.^{۵۲} به نظر می‌رسد که آگاهی‌های دولت صفوی و گرگین خان از سیاست اورنگ زیب در شرق ایران و اهمیت سوق الجیشی هزاره‌جات در سیاست توسعه‌طلبی ارضی اورنگ زیب، علت العلل سبقت گرگین خان در سرکوبی هزاره‌ها و ماموریت میرویس باشد. به عبارت روشن‌تر، گرگین خان از آن روی همت اولیه خود را متوجه سرکوبی هزاره‌ها کرد که می‌دانست غفلت از تسلط بر هزاره جات، ممکن است به زودی گورکانیان را به اندیشه بهره‌برداری بیشتر از هزاره‌ها سوق دهد و آنگاه با همراهی فزون‌تر طوایف هزاره با سیاست‌های مغولان، منطقه مهم سوق الجیشی هزارستان به چنگ دولت گورکانی افتد و مشکلات دولت صفوی در شرق ایران افزون‌تر گردد.

اگر چه حدود سه سال پس از حضور گرگین خان در قندهار، اورنگ زیب درگذشت و تمام سیاست غربی او عقیم ماند، اما اگر توجه کنیم که میرویس غلزایی پس از قتل گرگین خان در قندهار، در همین شهر به نام بهادر شاه، امپراطور مغول، خطبه خواند و بی‌درنگ برادرش نورمحمد را با عریضه فرمانروایی و درخواست منصبی عالی برای خود و پسرش و نصب وی به حکومت قندهار به دهلی فرستاد، آنگاه در می‌یابیم



دست نداریم، بلکه تاءملات عقلی عدیده‌ای را در باب تشیع هزاره‌ها، چه پیش از عصر صفوی و چه در این عصر در پیش روی داریم که همانها مزید تردید جدی در باب صحت نظریه تیمورخاتوف می‌شوند. سکوت تمام منابع تاریخی دوره تیموری، اعم از منابع ایرانی، گورکانی و تاجیک و ازبک در باب تشیع هزاره‌ها و فقدان اشاره‌ای روشن به بافت شیعی جامعه هزاره در این منابع^{۵۳} همچنین عدم برقراری روابط سیاسی و نظامی و فرهنگی جامعه هزاره با دربار صفوی، و حتی وجود گزارش‌های عدیده‌ای از کشاکش نظامی میان صفویان و هزاره‌ها، و مهم‌تر از این همه، فقدان گزارش‌هایی درباره مناسبات هزاره‌ها با علمای شیعی ایران در این دوران و خالی بودن آثار روائی و تراجم، حتی از وجود نام یک تن عالم هزاره، همچنین، همراهی‌های متعدد نظامی برخی از طوایف هزاره با ازبکان علیه صفویه و گاه اتخاذ سیاست دوگانه‌ای از سوی آنان در برابر صفویان که عملاً به سود ازبکان منجر می‌شد و بالاخره، گستردگی مناسبات میان هزاره‌ها با گورکانیان هند^{۵۴} در عصر صفوی، و ادامه اتحاد نظامی آنان با خوانین معارض با نادرشاه افشار، دلالت‌های عقلی روشنی است بر اینکه باورهای شیعی جامعه هزاره در طول دوره صفوی هنوز به تبلور نرسیده بود، تا چه رسد به اینکه مدعی شویم که هزاره‌ها در دوره ایلخانان و یا تیموریان هویت شیعی یافته بودند.

شاید بتوان گفت که تداوم حضور قدرت‌های محلی ترک - مغول در شرق ایران پس از سقوط تیموریان و ظهور ازبکان و گسترش نفوذ گورکانیان به هزاره‌جات و بالاخره آهنگ کند دگرگونی در جوامع بدوی، از جمله عواملی بودند که مانع از تبلور سریع گرایش‌ها و تمایلات شیعی هزاره‌ها شده و تحول باورهای شمنی هزاره‌ها تشیع را به تأخیر انداختند.

هرچه بود، واقعیت این است که تبلور تشیع هزاره و اشاره‌هایی صریح به هویت شیعی ایشان تا عصر قاجاریه نیز به تأخیر افتاد. اگر توجه کنیم، تنها در این دوره بود که گفت و گوها و گزارش‌های صریحی درباره جامعه شیعی افغانستان بعدی، در منابع تاریخی ایرانی و غیرایرانی مطرح گردید، با این اندیشه همراهی خواهیم کرد:

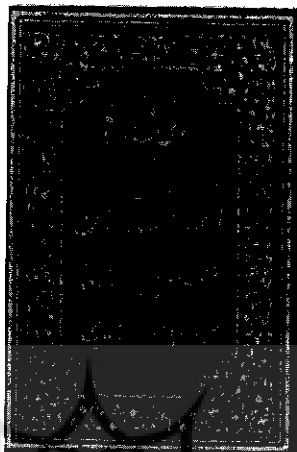
۱- تشیع هزاره‌ها با گرایش تدریجی آنان به تشیع صوفی - شیعی از اواخر دوره ایلخانی با آهنگی بسیار کند آغاز شد و در صدر دوره قاجار تبدیل به هویت جمعی هزاره‌ها و تشخیص اعتقادی ایشان به مذهب شیعه گردید.

۲- تشیع هزاره‌ها به دلیل رهبری درویش شیعه و اخذ باورهای شیعی از ایشان، تاکنون نیز رنگ صوفی - شیعی و غلو و تسامح داشته است.

۳- هویت و همبستگی اعتقادی هزاره‌ها و تبلور خود آگاهی شیعی در میان آنان از زمانی تقویت شد که حکام درانی و بارکزائی سیاست سرکوبی شیعیان افغانستان و از جمله هزاره‌های شیعه را پیش گرفتند. نگاهی به مناسبات هزاره‌ها با حکام افغانی و سلاطین ایران، پس از عصر صفوی، یعنی از همان دوره‌ای که در منابع تاریخی به کرات با نام هزاره و هزاره‌جات روبرو می‌شویم، این معنی را روشن‌تر می‌کند.

هزاره‌ها از عصر افشاری تا کشتار و قتل عام در دوره امیر

هزاره‌ها یکی از این موج‌های مهاجرت اقوام ترک تبار بودند که به نظر می‌رسد در جریان هجوم مغولان به ایران، وارد این سرزمین شدند و به مرور ایام در افغانستان مرکزی استقرار و اسکان یافتند



که در این زمان، افزون بر هزاره‌ها، طوایف غلزایی نیز با وقوف از انحطاط قدرت شاه سلطان حسین به سوی دربار هند کشانده شده بودند.

به ظن قوی، آنچه باعث شد تا بهادرشاه به درخواست میرویس پاسخ مثبت ندهد، نگرانی او از آشکار شدن سیاست‌های پنهانی دربار دهلی علیه صفویان بود. پس به همین دلیل نیز ضمن مخالفت با درخواست میرویس و بدون آنکه بخواهد با نصب قاتل حاکم صفوی قندهار، بیش از پیش دولت صفوی را تحریک کند، موفق افغان را با لقب علیمراد خان به حکومت قندهار منصوب کرد.

در شرایطی که پس از لشکرکشی خسرو خان، برادر گرگین خان علیه میرویس، عبدالله خان سدوزایی از شاخه‌های سنی مذهب افغان به مساعدت با دولت صفویان و فرمانده قوای ایرانی، به سرکوبی میرویس پرداخت. هزاره‌ها نه تنها سیاست سکوت را پیش گرفتند و هیچ‌گاه به اقدامی که نشان از مخالفت با میرویس خان باشد دست نزدند، بلکه «عده زیادی از طایفه تیرین در زیر پرچم میرویس گرد آمدند»^{۸۳} و به یاری او در برابر قوای دولت صفوی پرداختند. هزاره‌ها، پس از ظهور محمود غلزایی و هجوم و کشتارهای سبعانه‌اش در ایران نیز همین سیاست سکوت و بی تفاوتی نسبت به جامعه شیعی ایران را ادامه دادند.^{۸۴}

شاید بتوان گفت سیاست سکوت خوانین و جامعه شیعی هزاره در مقابل سیاست‌های ضد میرویس و پسرش محمود،^{۸۵} با توجه به سرکوبی آنان توسط سپاه صفوی در آغاز حکومت گرگین خان بر قندهار، قابل درک و طبیعی بود، اما اگر توجه کنیم که تعدادی از خوانین و طوایف هزاره در عصر نادرشاه افشار نیز به منازع‌های جدی با او و استمرار سیاست همراهی با حکام سرکش افغانی و تجزیه طلب افتادند، می‌توانیم بازهم نتیجه بگیریم که استمرار سیاست تسامح اعتقادی هزاره‌ها در برابر حکام اهل سنت افغان و بی تفاوتی ایشان نسبت به وحدت باورهای دینی با جامعه ایران، علت مهمی بوده است در سرکشی‌های هزاره‌ها علیه بنیانگذار سلسله افشاری.

نادر شاه، به خلاف گورکانیان، در افغانستان حالیه هدف‌های توسعه‌طلبی ارضی را دنبال نمی‌کرد. سرزمین افغانستان که گفتیم معاهده پاریس آن را از ایران جدا کرد، از عهد باستان قلمرو شرقی دولت‌های ایرانی شمرده می‌شد،^{۸۶} و چنانکه گفته شد، ساکنان آن تا روزگار مهاجرت قبایل ترک - مغول و پشتون به این سرزمین ایرانی بودند. پس بسیار طبیعی بود که نادر در جریان سیاست تجدید امنیت سرزمین ایران و برای خاتمه دادن به تسلط اشرف افغان و ممانعت از تجدید غارتگری‌های ابدالی‌ها و سایر تیره‌های افغانی در اندیشه آن باشد تا هرات و قندهار را که مهمترین شهرهای دیرینه ایرانی بودند و در منطقه‌ای استراتژیک میان قلمرو امپراطوری مغولان و حکومت ازبکان و ایران قرار داشتند، تحت حاکمیت مجدد ایران درآورد. افزون بر این، رها کردن هرات و قندهار و نادیده انگاشتن سرکشی خوانین این شهرها معنایی جز تشویق تجدید سرکشی تمام افغانه جهت هجوم مجدد به شهرهای اصلی خراسان و شرق و مرکز ایران نداشت و طبعاً به هموار کردن زمینه‌های لازم، برای بهره برداری مجدد مغولان کبیر از افغانه و هزاره‌ها منتهی می‌شد.^{۸۷}

نخستین اقدام نادر در تأمین امنیت خراسان با هجوم او به هرات و محاصره این شهر، در سال ۱۱۴۳ و مدتی پیش از عزیمت وی به

سوی نبرد با اشرف افغان و راندن او از اصفهان آغاز شد.^{۸۸} خوانین این منطقه در این زمان منتظر فرصتی برای تجدید هجوم به شهرهای اصلی خراسان بودند. اگر چنین واقعه‌ای رخ می‌داد و خراسان نیز در شرایطی که هنوز اصفهان و مرکز ایران در چنگ اشرف افغان قرار داشت، دیگر درآوردن بخش‌های اشغالی از چنگ افغانه شورش با دشواری‌های زایدالوصفی روبرو می‌شد.

در شرایط تسلط اشرف افغان بر اصفهان و در حالی که خوانین هرات و قندهار نیز به غارت شهرهای خراسان چشم دوخته بودند، طوایفی از هزاره‌ها با افغانه و پشتون‌های هرات و قندهار همدستی و هماهنگی داشتند. یکی از مشهورترین این خوانین درویش‌علی‌خان هزاره بود. در این هنگام نادر به شدت از سوی شاه طهماسب برای عزیمت به سوی اصفهان تحت فشار قرار داشت. او که در شرایط ناآرامی شرق خراسان نمی‌توانست راهی اصفهان شود، بنابراین به اندیشه افتاد تا لاقول هرات را امنیت بخشد و خیال خود را از جانب شهرهای مرکزی خراسان و تهدیدهای ذوالفقار خان و اللهیارخان آسوده کند. پس به همین دلیل نیز علی رغم مخالفت شاه صفوی روانه هرات شد. سرکوبی طغیان‌های هرات و خوانین آن منطقه با سهولت انجام گرفت بلکه یازده ماه طول کشید. عمده‌ترین دلیل این امر آن بود که نادر قصد نداشت تا از طریق اعمال خشونت نظامی بر هرات مسلط شود. به هر حال در اول رمضان ۱۱۴۴ ه.ق. شهر هرات سقوط کرد و تسلیم نادر شد.^{۸۹} در همین زمان بود که نادر دلاور خان تایمنی را که در پل مالان و قبل از محاصره هرات به نادر پیوسته بود روانه سرکوبی درویش علی خان هزاره کرد. این خان هزاره در ادامه همکاری و اتحاد با برادر محمود افغان و افغانه ابدالی، به عکس طوایفی از هزاره‌ها که سیاست همراهی با نادر را پیش گرفته بودند، همچنان بر اتحاد با پشتون‌ها یا فشاری می‌کرد. دلاور خان این ماموریت را با موفقیت انجام داد. همراهی کم دوام دلاور خان^{۹۰} با نادر آغازی بود برای همراهی تعدادی از خوانین و مردم هزاره با نادر و مصائب مردم ایران در ایام تسلط اشرف افغان. گفتنی است که این همراهی‌ها نیز همانند روند خودآگاهی قومی و اعتقادی هزاره‌ها با کندی و فراز و نشیب‌های فراوان همراه بود. خان هزاره دیگری که در این زمان و به رغم همراهی‌های دامنه دار خوانین دیگر هزاره با افغانه، به نادر پیوست، میرخوشای سلطان بود. چون در پایان تسلیم هرات حدود سه هزار نفر از طایفه اویماقیه هزاره و جمشیدی و راوتی و غیره به سپاه نادر ملحق شدند، وی همان میرخوشای سلطان هزاره را به منصب سلطنت ایشان منصوب کرد.^{۹۱}

چند سال بعد و پس از آنکه نادر به سلطنت رسیده بود، بار دیگر خوانین قندهار موجب تهدیداتی برای شهرهای خراسان مرکزی شدند. از آنجا که در این زمان هنوز تعداد زیادی از طوایف هزاره در مقابل نادر مقاومت می‌کردند، بنابراین، نادر در مسیر عزیمت به سوی قندهار و پس از تصرف کرشک، چون به کنار هیرمند رسید، کلب علی خان افشار را در راس قوایی روانه امنیت هزاره جات و زمین داور کرد. او در همین زمان قوایی را نیز مامور کرد تا قلعه بست را به تصرف درآورند.^{۹۲}

ظن قوی آن است که عمده‌ترین علت تلاش نادر برای واداشتن خوانین هزاره به اطاعت، نگرانی او از تحریکات گسترده‌ای بود که خوانین هرات و قندهار در میان ایشان انجام می‌دادند. پس بسیار

نادر شاه، به خلاف گورکانیان، در افغانستان حالیه هدف‌های توسعه‌طلبی ارضی را دنبال نمی‌کرد... او در جریان سیاست تجدید امنیت سرزمین ایران و برای خاتمه دادن به تسلط اشرف افغان و ممانعت از تجدید غارتگری‌های ابدالی‌ها و سایر تیره‌های افغانی در اندیشه آن بود تا هرات و قندهار را که مهمترین شهرهای دیرینه ایرانی بودند و در منطقه‌ای استراتژیک میان قلمرو امپراطوری مغولان و حکومت ازبکان و ایران قرار داشتند، تحت حاکمیت مجدد ایران درآورد

نموده‌اند. استدعای این غلامان آن است که احدی متعرض مرقد مطهر پیشرو اهل تسنن نگردیده، ما را خجل زده روزگار و دلشکسته و بی‌اعتبار نمایند.^۱

با قتل نادر شاه افشار و تاسیس فرمانروایی احمد خان سلوژی، خوانین هزاره خواه ناخواه ناگزیر به اطاعت از احمد شاه و حکومتی شدند که درویشی به نام صابر شاه در شکل گرفتن آن نقش مهمی ایفا کرد.^۲ هزاره‌ها که در این زمان نیز قادر به مرزبندی منافع سیاسی و اعتقادی خود نبودند، نه تنها در توسعه قدرت مؤسس فرمانروایی ابدالی‌ها سهم زیادی ایفا کردند بلکه بخش مهمی از توان نظامی خود را نیز در اختیار مقاصد توسعه طلبانه احمد خان در هند و ایران گذاشتند. درویش علی خان هزاره، یکی از معروفترین خوانین هزاره در این زمان بود که در هنگام نخستین هجوم احمد خان به خراسان و محاصره مشهد که به قحطی و مرگ و میر فراوانی در این شهر انجامید نقش مهمی ایفا کرد. خدمات او و هزاره‌های همراهش در هجوم به مشهد و نیشابور^۳ باعث شد تا خان درانی حکومت هرات را به وی واگذار کند.^۴

با تثبیت حکومت احمد خان چون درویش‌علی‌خان و بعضی از خوانین هزاره دریافتند که نه تنها در جریان اقتدار خوانین افغانی جایی نخواهند داشت، بلکه به مرور هزاره‌ها آلت دست مطامع نظامی و مالی خان درانی واقع خواهند شد، بنابراین به مرور و پس از بروز حسادت‌ها و رقابت‌های خوانین رقیب، در اندیشه سرکشی علیه احمد خان درانی افتادند. می‌توان گفت سرکوبی شورش درویش علی خان و جنید خان هزاره و قتل خان نخست در زندان^۵ آغازی بود برای تولد خودآگاهی هزاره‌ها نسبت به سیاست‌های خوانین افغانی علیه هزاره‌ها. سیاست‌هایی که پس از نخستین سرکوبی هزاره‌ها به مرور ایام و در عهد حاکمان بعدی درانی ادامه یافت.

پی‌نوشت:

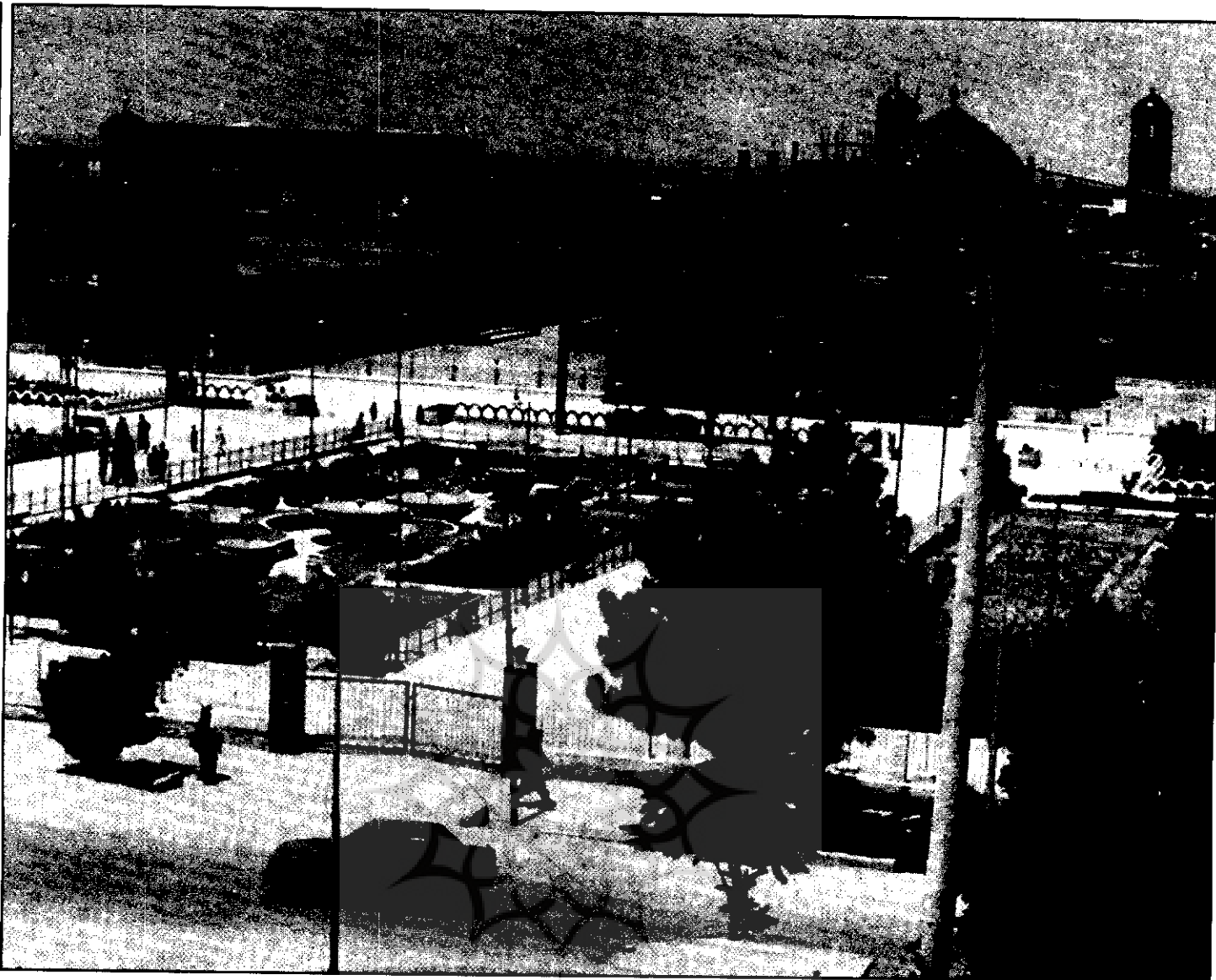
- ۱- بنگرید به: فولادی حسن: هزاره‌ها، ترجمه علی عالمی کرمانی، سراج، نشریه مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال پنجم، شماره ۱۵، ص ۱۳۷
- ۲- از جمله می‌نویسد درکوه‌های هزاره جات خیر رسیده که محمد حسین میرزا وفات کرد. همو در جایی دیگر از بعضی از بزرگان هزاره مانند خضرخان هزاره و دده بیگ هزاره نام می‌برد. دکتی، شیخ ابوالفضل مبارک: اکبر نامه، به کوشش غلامرضا مجد طباطبائی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، جلد اول، ص ۱۴۲، ۳۳۴ و ۳۴۸.
- ۳- بارتلد، ویلهلم: تذکره جغرافیائی ایران، ترجمه از روسی به انگلیسی، سوات سوچک، با ویراستاری و مقدمه کلمنت آدموند باسورث، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار یزدی، ۱۳۷۷، ص ۹۱، ۹۲.
- ۴- علی‌داد لعلی، انجیر: سیری در هزارجات، قم، نشر احسانی، ۱۳۷۲، ص ۱۲۷.
- ۵- حسین نائل: سایه روشنهایی از وضع جامعه هزاره، به ضمیمه میر یزدان بیخش، مؤلف چارلز مینس، مترجم محمد اکرم گیزی، قم، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۷۲، ص ۳۷.
- ۶- حسین نائل، پیشین، ص ۴۳.
- ۷- در اصل غرچ الشار است و مصحح به جای آن غرچستان نوشته است. اصطخری، ابو اسحاق ابراهیم: مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۲۱۴.
- ۸- اصطخری، پیشین، ص ۲۱۴.
- ۹- ابن حوقل: ابوالقاسم محمد: سفر نامه ابن حوقل، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۷۸.
- ۱۰- یعقوبی، ابن واضح: البلدان، ترجمه دکتر محمد آیتی، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۶۴۶۵.
- ۱۱- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم،

جمشیدی‌ها، از دیگر اقوام ایرانی تبار افغانستان مرکزی و از ساکنان هزارستان بعدی بودند که حضورشان در این سرزمین همچنان امتداد یافته است

طبیعی بود که وی نگران آن باشد که مبدا هزاره‌ها در هنگام محاصره قندهار نیز، به یاری خوانین سرکش آنجا مبادرت کنند و مشکلاتی را برای تصرف موفقیت آمیز این شهر که مغولان هند همچنان در اندیشه تصرفش بودند، پدید آورند.^{۸۸} علاوه بر این، غالب طوایف هزاره در این زمان همچنان گرفتار انفعال سیاسی در مسائل منطقه بودند. آنان چون در این زمان نیز از وحدت میانی و یا تعارضی ریشه‌ای با قدرتهای پیرامونی برخوردار نبودند، بنابراین هیچ استیغادی نداشت که در صورت پیشروی قوای گورکانی و یا حکام آنان در کابل و اطراف آن، به سوی قندهار،^{۸۹} هزاره‌ها نیز به دلیل قربت قومی با مغولان هند، همراهی نکنند.

چون ماموریت کلب علی خان در هزارستان با توفیق همراه نشد و نادر همچنان از همراهی هزاره‌ها با خوانین قندهار و احتمالاً مساعدت ناصر خان، صوبه‌دار مغولی کابل با آنان نگران بود، بنابراین بار دیگر قوایی به فرماندهی دیوان قلی بیگ و یاری بیگ سلطان، روانه تسخیر زمین داور کرد. این قوا توانست به سرکشی‌های خوانین این منطقه خاتمه دهد و با موفقیت به حضور نادر بازگردد. علی‌رغم تسلیم خوانین زمین داور، تعدادی از خوانین هزاره، در هنگامی که نادر قندهار را در محاصره خویش داشت، به سرکشی خود ادامه دادند، بنابراین لازم بود تا شاه افشاری، در این باب اقدامی انجام دهد. او به دنبال ماموریت مومن خان مروی به سوی هزاره‌ها و پس از تصرف قندهار در ۳ ذیحجه ۱۱۵۰ ه.ق. توسط او چون همچنان از بهره‌برداری‌های احتمالی از منطقه سوق الجیشی هزاره جات بیمناک بود، بنابراین لازم دید تا شخصاً عازم خاتمه سرکشی‌های هزاره‌ها شود. این اقدام که در صفر ۱۱۵۱ ه.ق. انجام شد، سرانجام منجر به تسلیم تعداد زیادی از بزرگان هزاره گردید. علی‌رغم این سرکوبی، قلیلی از خوانین هزاره، نظیر ابراهیم بیگ همچنان به سرکشی خود ادامه دادند. ضرورت سرکوبی، باعث شد تا نادر همان میرخوشای سلطان را روانه سرکوبی خان مذکور هزاره کند.

در پایان اقدامات نظامی نادر، گرچه هرات و قندهار و هزارستان و زمین داور و سایر مناطق شهرهای شرق ایران امنیت یافتند و غالب خوانین هزاره به نادر شاه پیوستند، اما واقعیت این است که این تسلیم هم منشاء نظامی داشت و هم بزرگان هزاره‌ای که به خدمت نادر درآمدند، در شمار خوانینی بودند که آشکار تمایلات غیر شیعی نشان می‌دادند. بارزترین دلیل این مدعا گزارش مروی درباره بی‌حرمتی قزلباش‌ها به مرقد ابوحنیفه و واکنش هزاره‌های سپاه نادر است. این واکنش گرچه معقول و منطقی بود و اقدام قزلباش‌ها زشت و نادرست، اما صرف نظر از این داوری‌ها، آنچه مروی نقل می‌کند، آشکارا از این موضوع حکایت دارد که بزرگان هزاره‌ای که در خدمت نادر درآمدند و هزاره‌های تحت اطاعت آنان، به باورهای حنفی وابسته بودند. در هنگام گزارش ورود نادر به بین‌النهرین و عزیمت به عتبات عالیات می‌نویسد: «در این [وقت] جمعی از طایفه افغانه و هزاره و تایمنی و کولکان آمده، به عرض مقدس شهریار کیوان اقتدار رسانیدند که: چون به مرقد مطهر آن حضرت بندگان گیتی‌ستان لوازم حرمت و اعزاز و اکرام مرعی و میذول داشته، حسن ارادت و اخلاص خود را ظاهر نمودید و همگی طایفه قزلباشیه در طوف مرقد منور آن معصوم مشغول‌اند، و اما رجاله و بی‌خردان بدحوصله بدون فرمان قضا جریان، به مقبره زبده مشایخ مکرم و گوهر دریای علم قلزم، حضرت امام [ابو] حنیفه اعظم رفته، بی حرمتی می‌نمایند، و فروش و اسباب و مایحتاج و قنادیل آن را تاراج



روضه سخی - مزار شریف افغانستان

توجه جدی قرار داشتند. او افزوده است که پس از جلوس سلطان محمد روانه غرستان شده است تا از شار آنجا بخواهد که خطبه و سکه به نام محمود کند. جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر: ترجمه تاریخ یمنی، به اهتمام دکتر جعفر شمار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۲۲۴.

۲۳- پیشین، ص ۶۰
۲۴- بنگرید به تاریخ هرودت و معرفی ساکنان باستانی ایران توسط این مورخ .
۲۵- از جمله نگاه کنید به: البلدان، بخش مشرق و گزارشهایی که درباره حدود خراسان و هجوم ترکان به برخی از شهرهای آن نظیر بلخ و بخارا و مرو دارد. اصطخری در ذکر اقالیم خراسان به صراحت سمت غربی آن را بیابان غزنی و نواحی گرگان و شمال آن را ماوراء النهر و بهری از بلاد ترکستان و ختل دانسته است . همچنین بنگرید به مقدسی و گزارشهایش در باب هشت اقلیم عجم، خاصه حوزه جیحون و خوارزم در آغاز بخش دوم احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم .
۲۶- در باره چگونگی ایرانی شدن ترکها و روند و نتایج پیشروی اقوام ترک و مغول به درون سرزمینهای شرقی ایران نگاه کنید به بررسی ارزشمند بارتولد در اثر زیر، خاصه فصل سوم آن : بارتولد و: تاریخ ترکهای آسیای میانه، ترجمه به زبان فرانسه، بانوم دونسکیس، ترجمه فارسی، غفار حسینی، تهران، انتشارت توس، ۳۷۶.

۲۷- فرای، ریچارد، ن: بخارا دستاورد قرون وسطی، ترجمه محمود محمودی، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۱۶۵.
۲۸- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه، به اهتمام ژول مول، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۳، جلد هفتم، ص ۲۲۰.
۲۹- برخی از نویسندگان هزاره از او به عنوان محقق فرانسوی یاد کرده‌اند. گفتنی است که فریه پس از آنکه در ایران متهم به جاسوسی شد و اخراج گردید، کوتاه زمانی بعد، مخفیانه از طریق ایران خود را به هرات رساند تا در شرایطی که یار محمد خان حاکم هرات با انگلیسی‌ها به مخالفت برخاسته بود، اطلاعات

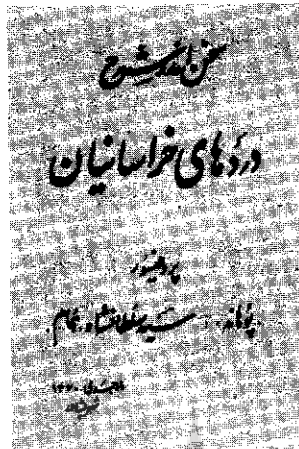
ترجمه دکتر علیتنی منزوی، تهران شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، بخش دوم، ص ۴۵۱.

۱۲- مقدسی، پیشین، بخش دوم، ص ۴۵۱.
۱۳- بنگرید به: یعقوبی، البلدان، ص ۶۵ و صوره الارض، ص ۱۸۳.
۱۴- حموی، یاقوت بن عبدالله؛ معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا، جلد چهارم، ص ۱۹۳.
۱۵- به عنوان نمونه نگاه کنید به جام جم اثر جغرافیائی عهد قاجار و نوشته فرهاد میرزا، که در آن ضمن تفکیک غرستان و غور، به بحثی درباره حدود آن پرداخته است. جالب است که در این اثر صدر دوره قاجار، نامی از هزارستان، خاصه انطباق آن با غرستان دیده نمی‌شود.
۱۶- میتلند، پی جی: هزاره‌ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس)، ترجمه محمد اکرم گیزی، قم مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۶، ص ۱۳.

۱۷- یزدانی، حسینعلی، (حاج کاظم): پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، قم، ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۲۱۱.
۱۸- تیمورخانف، ل: تاریخ ملی هزاره‌ها، مترجم عزیز طغیان، تهیه و تنظیم عزیزالله رحیمی، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۲، ص ۵۷، ۵۹.
۱۹- ریاضی هروی، محمد یوسف: عین الوقایع، به کوشش محمد آصف فکرت ، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۹، ص ۲۰۸، ۲۰۹.
۲۰- شیروانی، زین العابدین: بستان السیاحه، چاپ سنگی، بی جا، بی تا، ص ۶۴۲.

۲۱- بنگرید به مسیو گودار، مادام گودار و پرفسور هاگن: آثار عتیقه بامیان در هزارستان، ص ۱۱۸
۲۲- بارتولد، پیشین ص ۴۵ / یمنی از اقتدار شار غرستان در سال ۳۸۹ سخن گفته و نوشته است که آنان در کشمکش‌های داخلی امرای سامانی محل

روند تمایلات و گرایش های شیعی هزاره ها از عصر ایلخانان با آهنگی آهسته و تدریجی آغاز شد و با گسترش فعالیت سادات و درآویش شیعی در دوره آرامش و امنیت نسبی شاهرخ و اواخر دوره تیموری و اوایل دوره صفوی، صرفاً به تبلور تشیع در میان برخی از طوایف هزاره منتهی گشت



لازم را در هرات به نفع انگلیسی ها فراهم کند. نگاه کنید به: سفرنامه او. ۳۰- جای شگفتی است که تعدادی از نویسندگان افغانی ساکن ایران که با امکانات و مساعدتهای فرهنگی ایران به تحقیق می‌پردازند، همچنان به ستایش این مورخ بی‌بهره از ابتدائی ترین ویژگیهای یک مورخ قابل اعتنا، یعنی خصلت پیراستگی از تعصب و جعل تاریخ، اشتغال دارند.

۳۱- حبیبی، عبدالحی، آیا کلمه هزاره قدیم تر است، مجله آریانا، کابل، ۱۳۴۱، ص ۸۰.

۳۲- از جمله تیمور خائف نوشته است «عبدالحی حبیبی نمی‌تواند در برابر انتقاد پیرامون عدم تشابه نام هزاره جات با نام‌های منطقه نیز ایستادگی کند و همچنین در مورد رانده شدن هزاره‌ها توسط اسماعیل سامانی نیز نظر مذکور درست نیست، زیرا در هنگام فرمانروایی اسماعیل (۸۹۲-۸۹۰) هر گونه اقوام و طوایف مغولی یا تاتاری در خراسان و یا حوالی ایران زندگی نمی‌کردند. در مورد ادعای «راد پروتس» نیز توجه به تشابه بین اسم هزاره بایکی از فرقه‌های جنگی نیروهای مغول برای درک مساله کمک می‌کند.» ص ۲۰/ یک نویسنده هزاره نیز با صراحت تمام نوشته است که «استخوان بندی هزاره‌ها همانند مغول است. سیری در هزارجات، ص ۲۹.

۳۳- پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد اول، ص ۱۵۳.

۳۴- به عنوان نمونه نگاه کنید به پیروی او از دسیسه‌های دیرینه در باب مخدوش کردن تاریخ خراسان. او در تعریف خراسان، با چشم بستن به تمام مستندات تاریخی و جغرافیایی می‌نویسد: در گذشته افغانستان به نام «خراسان» یاد می‌شد. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد اول، ص ۸۸.

۳۵- پیشین، جلد اول، ص ۱۶۹.

۳۶- پیشین، جلد اول، ص ۱۷۰.

۳۷- خانیکوف، نیکلای ولادیمیروویچ: سفرنامه خانیکوف، گزارش سفر بخش جنوبی آسیای مرکزی، مترجمان دکتر اقدس یغمائی - ابوالقاسم بیگناه، مقدمه و تعلیقات از دکتر اقدس یغمائی، تهران، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵، ص ۶۰.

۳۸- بطروففسکی، ایلیا پاولوویچ: کشاورزی و مناسبت ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۵۷، ص ۷۶.

۳۹- تاریخ ملی هزاره‌ها، ص ۲۷ - ۲۶.

۴۰- فولادی، پیشین، ص ۱۵۲.

۴۱- کستلر، نویسنده‌ای یهودی است که با تالیف خزران، به نقد جدی ادعای خلوص نژادی یهودیان پرداخته و نشان داده‌است که نه دهم یهودیان اروپا و آمریکا، ریشه قومی خزر دارند. کستلر، آرتور: خزران، ترجمه محمد علی موحد، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۲۹.

۴۲- تیمور خانوف، پیشین، ص ۵۱.

۴۳- شیروانی نوشته است که «از کثرت و عدت آنجماعت سخنان عجیب شنیده شده است، اما آنچه به تحقیق رسیده، گویا پانصد هزار خانه دارند و عموماً مذهب امامیه دارند و قرب بیست هزار طریق غلات سیارند و تقریباً دوازده هزار خانه طریق ابو حنیفه را به عمل آورند.»، بستان السیاحه، پیشین، ص ۶۴۲.

۴۴- همان، ص ۱۷۱-۱۷۰.

۴۵- بستان السیاحه، پیشین، ص ۶۴۲.

۴۶- پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، پیشین، جلد اول، ص ۷۳.

۴۷- الطبری، محمد بن جریر: تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم بیروت، بی تا، جلد ۵، ص ۶۴ - ۶۳.

۴۸- ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹، جلد ۳، ص ۳۲۶.

۴۹- بنگرید به اسامی علویان یا طالبیان منتقل شده به شهرهای خراسان بزرگ در مقنله‌الطالبیین، بامشخصات زیر: ابن طباطبای، ابو اسماعیل بن ناصر: مهاجران آل ابوطالب، به انضمام کشف الایتاب، ترجمه محمد رضا عطائی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

۵۰- الطبری، پیشین، جلد ۵، ص ۲۲۹/ الکامل، پیشین، جلد ۳، ص ۴۵۶ - ۴۵۵.

۵۱- پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، پیشین، جلد اول، ص ۷۵.

۵۲- منهای سرحد: طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، تصحیح و مقابله

عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳-۳۲۰-۳۱۹.

۵۳- یدویری، ابوحنیفه احمد بن داود: اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۳۴۴ ص ۲۷۶.

۵۴- مقدسی ساکنان آنجا را مردمی متدین شمرده و نوشته است: «مردمش اندکند، ولی با سخاوت و دینداری و دانش و درایت هستند.» احسن التقاسم، پیشین، بخش دوم، ص ۴۳۳.

۵۵- مسعودی، ابی الحسن علی بن الحسین بن علی: مروج الذهب و معادن الجواهر، قم، مؤسسه دارالفره، ۱۴۰۹ ق، جلد سوم، ص ۲۱۳.

۵۶- تاریخ الطبری، پیشین، جلد هفتم، ص ۴۵۹/ تاریخ بخارا، پیشین، ص ۸۶.

۵۷- گردیزی حتی خبر از فتح آنجا، در حدود سال ۳۹۵ و در دوره منصور بن نوح سامانی داده است. بنگرید به: گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود: تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۲۵۹.

۵۸- تاریخ یمنی، پیشین، ص ۳۲۸ - ۳۲۷: زین الاخبار، پیشین، ص ۳۹۳.

۵۹- باسورت درباره سادات و شیعیان خراسان به درستی نوشته است: «سادات تنها اقلیت کوچکی در خراسان بودند و جز اسماعیلیان که به سبب حالت نیمه مخفی به سازمانی متشکل دست یافته بودند، تشیع هنوز کالبدی از هم گسسته بود و صورت فرقه‌ای که دقیقاً عقیده انضمام یافته داشته باشد به خود نگرفته بود.» (باسورت، پیشین، ص ۱۹۶).

۶۰- گزارش افسانه‌آمیزی که قبلاً در این زمینه آوردیم، باید مدتها پس از انقراض غوریان پدید آمده باشد. ثبت این افسانه آن هم با قید به ظن غالب توسط مورخی چون منهای سرحد، دلالتی است آشکار از شهرت علائق سلاطین غوری نسب به علویان در میان مردم آن منطقه. بعید است بتوان گفت که در جامعه‌ای عاری از گرایش‌های علوی این افسانه شکل گرفته و دوام یافته باشد.

۶۱- همانی، رشیدالدین فضل الله: جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، انتشارات اقبال، بی تا، جلد دوم، ص ۹۸۵ - ۹۸۴؛ اشپولر، پرتولد: تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۲۴۵.

۶۲- نگاه کنید به: جامع التواریخ، پیشین، جلد دوم، ص ۹۰۳ - ۹۰۰.

۶۳- همان، ص ۹۸۳.

۶۴- شیخ در نامه‌ای که به امیر محمد بیک ارغون نوشته شرحی از مناطقی را که به آنها مسافرت کرده، آورده است. نگاه کنید به سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۳، ص ۱۵۶ - ۱۴۹.

۶۵- سادات هنوز نیز در جامعه هزاره از احترام فوق العاده و نفوذ منوی و کلامی بسیار زیادی برخوردارند. اینان که در منطقه هزارستان حضوری ریشه دار داشته‌اند، و لاقلاً تعدادی از ایشان از بقایای علویان مهاجرند، طبعاً کوشیده‌اند تا هزاره‌ها را نیز همانند غوریان و دیگر اقوام هزارستان، به سوی تشیع سوق دهند.

۶۶- شایان ذکر است که افسانه خزانه مزار شریف بلخ، بر اساس خوابی که همین شاهرخ میرزا دید، شکل گرفت. نگاه کنید به: بذایع وقایع پیشین.

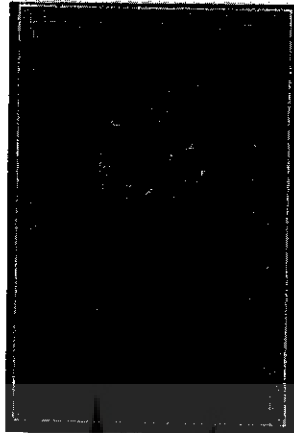
۶۷- حافظ ابرو می‌نویسد در بیست و هفتم شعبان سال ۸۲۰ هـ. ق، مولانا ابراهیم به حضور شاهرخ رسید «و عرضه داشت نمود که امرای هزاره مجد و فیروز و خواجه آرام و قدم و غیره می‌رسند. حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدوم زاده عالمیان فرستاد که ایشان را تاخت نکنند.» زبده‌التواریخ، پیشین، جلد دوم، ص ۶۶۹.

۶۸- از جمله درآویش شیعی که در روزگار شاهرخ و اواخر دوره تیموری وارد مناطق جنوبی هزارستان شدند و در آنجا سکونت اختیار کردند، عبارت بودند از: بابا حسن اببال، سید حسن زنجیریا و مسعود شاه و سید شیر قلندر، شاه برهنه. پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، پیشین، جلد اول، ص ۷۸.

۶۹- بنگرید به گزارش زیارت شاهرخ و همسرش ار حرم امام رضا (ع) در مشهد و تقدیم ننوات و قندیلی از طلا به حرم و دیدار از بنای اتمام یافته مسجد گوهر شاد، در زبده‌التواریخ، پیشین، جلد دوم، ص ۶۹۳ - ۶۹۲.

۷۰- به عنوان مثال ملاحسین کاشفی و تألیف روضه‌الشهدا در این زمان را می‌توان نام برد.

نظریه تبار ترکی - مغولی هزاره‌ها، از جمله نظریات نسبتاً استواری است که برخی از پژوهشگران تاریخ هزاره‌ها به طرح آن پرداخته‌اند



۷۱- تیمور خانوف، پیشین، ص ۵۱ - ۴۸.
۷۲- برای این افسانه و نقد آن توسط بنگرید به: تیمورخانوف، پیشین، ص ۴۵ - ۴۶.
۷۳- تیمورخانوف طی گزارشی نادرست نوشته است اسکندر بیک ترکمان به هنگام گزارش سرکوبی دین محمد خان ازبک، که جمعی از هزاره‌ها نیز در خدمت او با قوای صفویه می‌جنگیدند، به تشیع هزاره‌ها تصریح کرده است اما در آن گزارش هیچ ذکری از این موضوع به چشم نمی‌خورد. نگاه کنید به اسکندر بیک منشی: تاریخ عالم آرای عباسی، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ندیای کتاب، جلد ۲، ص ۹۲۱.
۷۴- اگرچه برخی از نویسندگان هزاره ادعا کرده‌اند (پیشین، ص ۸۲) که در عهد گورکانیان، مبلغان شیعی هزاره روانه هند می‌شدند و حضور ملا عبدالله رافضی در میان مردم مندل را شاهد ادعای خود قرار داده‌اند، اما با فرض صحت این گزارش که از تذکره‌الابرار والاشرار، ص ۲۲۰ نقل شده، حداکثر می‌توان نتیجه گرفت که تعدادی از هزاره‌های شیعی در هند دست به فعالیت‌های تبلیغی می‌زدند. برای ادعای گستردگی و غلبه تشیع به معنای کامل آن در هزاره‌جات دلایلی افزون بر سفر تبلیغی ملا عبدالله رافضی و امثال او لازم است.
۷۵- انقراض سلسله صفویه ص ۵۲۵۳؛ دستور شهرياران ص ۲۷۸۳۷۷؛ روضة الصفاي ناصري، جلد هشتم، ص ۴۹۵.
۷۶- لکه‌هات، لارتس؛ انقراض سلسله صفویه، ترجمه مصطفی قلی عمان، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴، ص ۹۷؛ لکه‌هات: نادر شاه، ص ۲. نظام ایالات در دوره صفویه، ص ۱۳۶؛ ترک‌تازان هند، کاخ چهارم، ص ۱۱۴۵؛ سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۱، ۳۲؛ فارسنامه ناصری، جلد اول، ص ۴۹۳.
۷۷- انقراض سلسله صفویه، پیشین، ص ۹۸.
۷۸- هندی، جونس؛ هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی، تهران، انتشارات بزدان، ۱۳۶۷، ص ۴۵.
۷۹- طبعاً در این سخن قصد سرزنش وجود ندارد، بلکه هدف از طرح آن، نشان دادن شواهدی است برای سیاست همراهی هزاره‌ها با افغان‌ها و عدم شفافیت و ظهور حداقلی از باورهای آنان تالین روزگار.
۸۰- حاج کاظم، نویسنده‌ای که در نوشته‌های خویش شخصیتی بسیار پرتعارض از تقیدات شیعی و تحریف تاریخ به نفع حکام افغانی را دارد، گرچه محمود و اشرف افغان را سرزنش می‌کند، اما سرانجام تاسف می‌خورد که «اگر محمود به سقوط اصفهان اکتفاء کرده و یک حکومت عادلانه و خردمندانه را در اصفهان پایه‌گذاری کرده بود، اسمش به عنوان یک منجی و قهرمان در تاریخ ثبت می‌شد.» (پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد دوم، ص ۱۲۴)؛ این نویسنده ضمن اینکه با این سخن، تلویحاً به جنایات محمود تا قبل از رسیدن به اصفهان، یعنی جنایت او در کرمان و سایر شهرها صحنه می‌گذارد، باز هم تلویحاً از اشغال اصفهان توسط افغانه و حتی استمرار اشغال اصفهان دفاع می‌کند. او به اصل اشغال اصفهان توسط محمود اعتراضی ندارد بلکه متاسف است که چرا محمود غلزایی به تاسیس حکومت در ایران نپرداخت. (ص ۱۲۶). معلوم نیست در اندیشه این نویسنده چگونه مردی طغیانگر و تاراج‌کننده حرث و نسل مردم ایران می‌توانست حکومتی عادلانه تاسیس کند. حاج کاظم برای نشان دادن فساد صفویان و توجیه لقب منجی برای محمود، به سخنان بی‌پایه رستم الحکما در باب صفویان اعتماد کامل دارد. او توجه نمی‌کند که رستم الحکما، آشکارا هذیان‌ها و تمایلات خاص خود را در قالب مسائل شهوانی شاه صفوی منعکس می‌کرده است. از جمله هذیانهای او در مورد حکومت قاجار آن بود که چون امام زمان در سال ۱۲۶۰ ظهور می‌کند، بنابراین مردم نباید در برابر هجوم روسها به ایران دست به اقدامی زنند.
۸۱- منطقه افغانستان حالیه قسمتی از قلمرو قوم پارت بود که به نام پارتو نامیده می‌شد.
۸۲- توجه کنیم که در این زمان ناصرخان، حاکم و صوبه دار مغلان هند در کابل و غزنین حکومت می‌کرد. افغانه هرات و قندهار نیز در این هنگام به رهبری حسین سلطان، برادر همان محمود افغان غلزایی، اقتداری به هم رسانیده و همراه با سایر خوانین منطقه خاصه ذوالفقار خان ابدالی، مترصد هجوم به مشهد بودند. آنان سرانجام نیز این اندیشه خود را عملی کردند. و هنگامی که نادر در مرزهای غربی ایران گرفتار جنگ با عثمانی‌ها بود، به مشهد تاخته و این شهر را برای مدتی محاصره کردند. خوانین افغانی هرات، حتی توانستند ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر

نادر را در کنار مشهد و در هنگامی که این شهر را محاصره کرده بودند، شکست دهند. محمد کاظم مروی، درباره مقاصد و اهداف این دسته از افغانه برای تصرف خراسان می‌نویسد: «... اما چون اللهیار خان عازم مشهد مقدس گردید، همگی سرکردگان افغان سرجمع شده ذوالفقار خان را حاکم و صاحب اختیار خود نمودند. و بعد از آن به خیال افتادند که هر گاه جمعیت نموده، رفته ارض اقدس را تصرف نماییم و اللهیار خان را به دست آورده به قتل آوریم، دیگر قوت و حرکت و جمعیت در نادر دوران نخواهد بود. و بعد از تصرف ولایت خراسان، به نحوی به محمود افغان رفته دارالسلطنه اصفهان را تصرف نموده، ما نیز رفته مملکت خراسان را به ضیاط دولت خود درآوریم. همگی این رأی را پسندیده با موازی هیژده هزار کس از دارالسلطنه هرات در حرکت آمده عازم ارض فیض مثال گردیدند. (عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۱۵۲)

۸۳- تاریخ جهانگشای نادری، پیشین، ص ۱۵۲؛ عالم آرای نادری، پیشین، جلد اول، ص ۱۸۰؛ داستان ترک‌تازان هند، کاخ چهارم، ص ۱۸۲.
۸۴- تاریخ جهانگشای نادری، پیشین، ص ۱۶۶؛ عالم آرای نادری، جلد اول، صص ۱۹۸-۱۹۹؛ داستان ترک‌تازان هند، کاخ چهارم، ص ۱۸۵؛ Shah, p. 55; Nadir: نادرشاه، ص ۷۷؛ مجمع التواریخ، ص ۸۱؛ دره نادره، ص ۲۸۸؛ روضة الصفاي ناصري، جلد هشتم، ص ۵۲۹؛ فارسنامه ناصری، جلد اول، ص ۵۱۷.
۸۵- او در هنگام محاصره هرات به نادر پیوسته اما گفتنی است که چون نادر هرات را امنیت بخشید، دلاور خان در حالی که از سوی وی به حکومت شاقلان و غور و ساخر منصوب شده بود، کمی پس از بازگشت نادر عصیان آغاز کرد و به جمع خوانین سرکش پشتون و هزاره پیوست. بنگرید به: تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۰۰.
۸۶- بنگرید به: تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۰۸، ۳۰۹؛ عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۱۹۸.
۸۷- تاریخ جهانگشای نادری، ص ۲۸۶؛ عالم آرای نادری، جلد دوم، ص ۴۸۶؛ Nadir Shah, P. 114.

۸۸- حاج کاظم، نویسنده هزاره که مکرر به سخنان خاص او استناد جسته‌ایم، در این باب نکته قابل توجهی دارد که مؤید همین رهیافت است. او می‌نویسد: «طبق نوشته رضا قلی خان هدایت در زمان صفویه در شمال قندهار هزاره‌ها می‌زیستند که طایفه‌ای بی شمار و قریب به پانصد هزار خانوار بودند و در میانشان شیعه و... بوده است. بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که در دفاع از شهر، هزاره‌ها نیز در کنار هم وطنان پشتو باشند.» حاج کاظم، همان، جلد دوم، ص ۱۲۰ - ۱۲۹.
۸۹- بررسی واقع‌بینانه سیاست‌های درباریان هند، به روشنی حکایت از تلاش‌ها و تحریکات دائمی آنان در میان خوانین افغانی دارد. نادر پس از وقوف بر این تحریکات، خاصه بعد از آنکه نتوانست دربار گورکانی را به تغییر سیاستش در حمایت از افغانه و ممانعت از گریختن خوانین ایشان به قلمرو گورکانیان برای تجدید قوا و اوارد و عوامل در بار هند سفیر نادر را به قتل رساندند، بنابراین برای تنبیه در بار هند و واداشتن مغلان به تغییر سیاست دیرینه در دشمنی علیه ایران به دهلی لشکرکشی کرد.

۹۰- عالم آرای نادری، پیشین، جلد اول، ص ۲۶۸.
۹۱- حسینی، محمود، (منشی جامی): تاریخ احمد شاهی، چاپ از نسخه عکسی، به کوشش دوسترماد سید مرادوف، مسکو ۱۹۷۴، جلد اول، ص ۵۱؛ سلطان محمد خان درانی: تاریخ سلطانی، بمبئی، بی تا، ص ۱۱۳؛ اعتضادالسلطنه، علی قلی میرزا؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۳۵؛ کاتب هزاره، ملا فیض محمد؛ سراج التواریخ، تهران، مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۲، جلد اول، ص ۱۲.
۹۲- تاریخ احمد شاهی، عکسی، جلد دوم، ص ۱۱۲۶ - ۱۱۲۵.
۹۳- تاریخ احمد شاهی، عکسی، جلد اول، ص ۲۷۶/ تاریخ سلطانی؛ ص ۱۲۳؛ سراج التواریخ، جلد اول، ص ۱۲.
۹۴- تاریخ احمد شاهی، عکسی، جلد دوم، ص ۱۱۲۶.